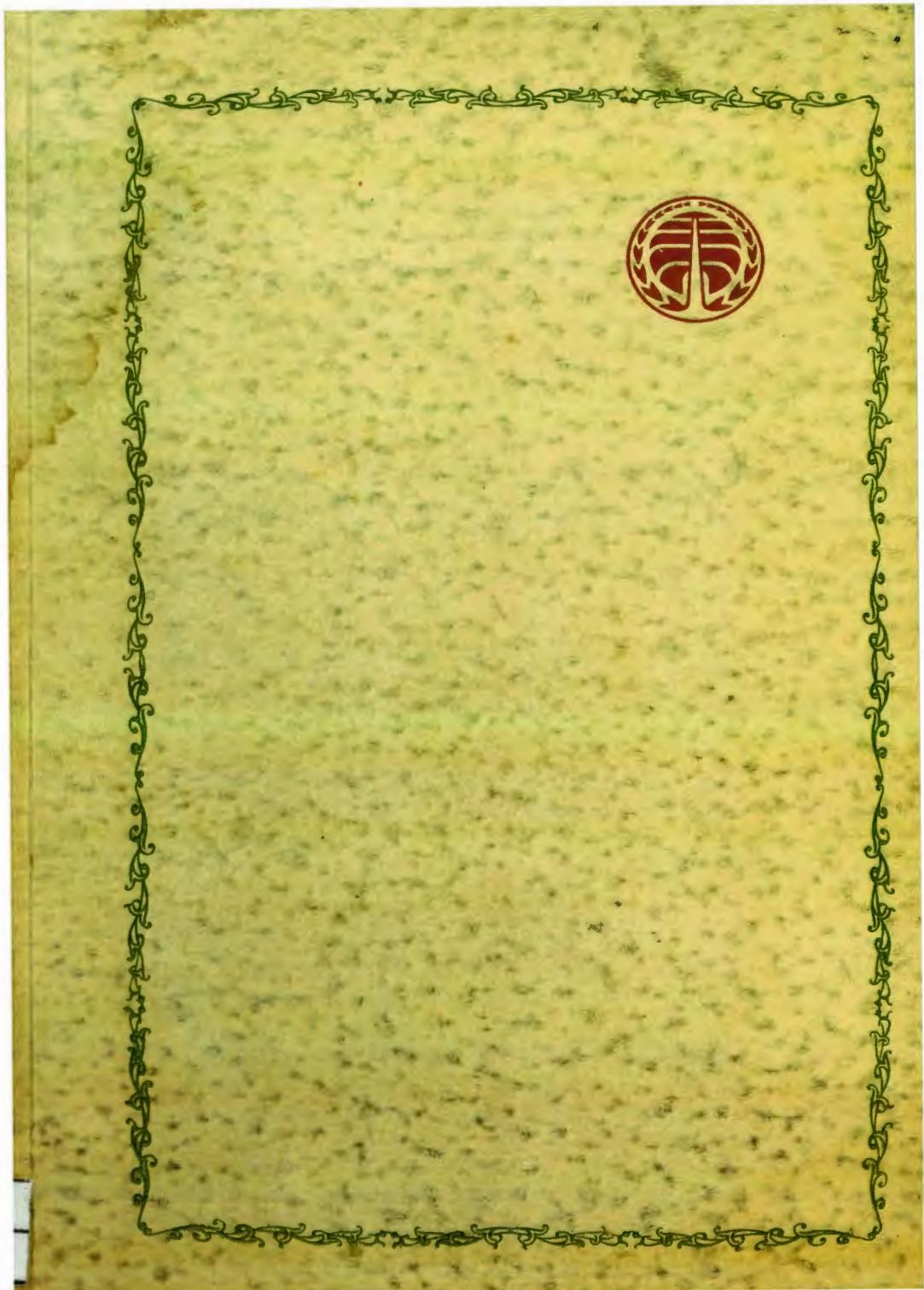




خشنوت

نوشته هانا آرنت

ترجمه
میراث اند فولادوند



خیلیز

نوشته همان آرزو

ترجمه عزت الله مولاد وند





خشونت

نوشته هانا آرفت
ترجمه عزت الله فولادوند



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

هانا آردن
Hannah Arendt
خشونت
ON VIOLENCE

چاپ متن انگلیسی «هارکورت برس» ۱۹۷۰.
چاپ اول ترجمه فارسی دیماه ۱۳۵۹ ه. ش. — تهران
چاپ و صحافی، چاپخانه سپهر

تعداد ۳۳۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار منحصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است.

فهرست

۵	پیشگفتار مترجم
۱۳	فصل اول
۵۴	فصل دوم
۸۶	فصل سوم
۱۲۹	ضمایم
۱۲۹	ضمیمه ۱
۱۳۰	ضمیمه ۲
۱۳۳	ضمیمه ۳
۱۳۶	ضمیمه ۴
۱۳۸	ضمیمه ۵
۱۴۱	ضمیمه ۶
۱۴۲	ضمیمه ۷
۱۴۳	ضمیمه ۸
۱۴۴	ضمیمه ۹
۱۴۵	ضمیمه ۱۰
۱۴۶	ضمیمه ۱۱
۱۴۸	ضمیمه ۱۲
۱۴۹	ضمیمه ۱۳

خشونت

١٥٠	ضعيّة
١٥١	ضعيّة
١٥٣	ضعيّة
١٥٥	ضعيّة
١٥٦	ضعيّة

پیشگفتار مترجم

از کهترین روزگار، هرگاه سیمای گیتی در نظر آدمی به مشاطه‌گری تیازمند شده و چنین نموده که کار از هر حیلت دیگر درگذشته است، فرزدان آدم یا به کارزار روی آورده‌اند و یا می‌بطفیان برداشته‌اند. به این سبب، جنگ و انقلاب را شاید بتوان از نخستین تجربه‌های انسان در رویاروئی با امور واقعی جهان دانست که با طلوع تاریخ بشر آغازگشته است و نه تنها در همه دورانها مقوم سرگذشت او بوده بلکه مرنوشت وی را رقم زده است. هرگاه انسان از زندگی و نیروی آفریننده آن نومید شده، به مرگ توسل جسته است یا خواسته باگذشتن از جان، دمی تازه از راستی و داد در پیکر دنیا خویش بدمد و بمیرد تا دیگران زنده بمانند و یا جان دشمن را بستاند و بمیراند تا خود زنده بماند. بدین‌سان، عاطفه دوستی و حب حیات بر منطق دشمنی تکیه زده و بر مرکب مرگ قائم شده است و آن ایمان چیرگی‌ناپذیر به همبستگی ابناء نوع که بناسن پریشانی دلها را به جمعیت خاطر و تلحی کابوس تنهائی را به شیرینی وفاق تبدیل کند، به خشونت پناه برده است تا بلکه از این راه مردمان را به یکدیگر، رفتگان را به بازماندگان و زندگان را به ناامدگان پیوند دهد و با جادوی خشونتگری، از کینه، برادری و از قهر، مهر برویاند.

هر جنگ و هر انقلاب منطقی خاص خود داشته است و از برخورد نیروهایی که از برون و درون با یکدیگر در تعامل قرار گرفته‌اند برآمده است. چون احوال جهان بیوسته در دگرگونی است، بنابر این بذرث می‌توان چیزی یافت که تاکنون انگیزه نبرد و شورش واقع نشده باشد و مجال است موردی پیدا کرد که در آن نیروهای متخاصم چه از نظر کمی، چه از لحاظ کیفی و

چه از حیث ترکیب قوا عیناً مانند موردی دیگر باشند. علت جنگ و طغیان از یک سو وابسته به شرایط مکان و زمان است و از سوی دیگر مشروط به مفاهیم و اندیشه‌هایی که در هر عصر بر اذهان چیره می‌شوند و بر تلقی و برداشت مردم زمانه از تکلیف آدمی در برابر وضع موجود و آینده تأثیر می‌گذارند. حتی بسیار دیده شده است که اموری که دیروز شرط صلح قرار گرفته بود امروز مسبب ناآرامی گشته است و آنچه در گذشته به رفع نزاع کمک می‌کرد و خلق برای بلست آوردن آن تا پای جان ایستاده بودند آکنون باعث قتل شده است و مردم تا برآنداختن آن تصد از پای نشستن ندارند. این امر از یک طرف همانگونه که اشاره شد نتیجه منطق خاص حاکم بر احوال درونی و اوضاع برونوی بشر در هر جا و هر زمان است و از طرف دیگر محصول رویدادهای پیش‌بینی ناپذیر. اما به هر حال آنچه در همه جنگها و طغیانها وجود داشته است و تاکنون چاره‌ای برای از میان بردن آن یافت نشده خشونت است. اعم از اینکه جنگ و انقلاب را برایند تضادها یا تناقضات درونی هر عصر بدانیم و ضرورت تاریخ را حاکم برافکار و اعمال پیش‌ناریم یا بعکس رویدادها را تابع بخت و انتقام بشمار آوریم و نه تنها تقدیر را نفی کنیم بلکه تدبیر را هم در کار بشر بی‌تأثیر جلوه دهیم، از تصدیق این نکته گزیری نیست که تنازع و متینز جزء انفکاک‌نایپذیر سرگذشت آدمی است و متینز جوئی به خشونتگری می‌انجامد.

پس خشونت از یک سو مایه الاشتراک جنگ و انقلاب است و بی‌آنکه تمايزی بین حقائیق مدعیات دو طرف بگذارد ناظر بر هر وضعی است که در آن معارضه وجود داشته باشد و از سوی دیگر نظر «واقع بینان» را با اندیشه اصحاب ایده‌تولوژیهای گوناگون پیویند می‌دهد. خواه کسی صرفاً به «امور واقع» توجه داشته باشد و تبیین حقایق را کاری بیفایده بشمرد و خواه این امور را فی‌حد ذاته انبوهی بیمعنا از رویدادها و چیزها بداند و معتقد باشد که باید به‌یاری مفاهیم و در چارچوب ایده‌تولوژیها روند این حقایق و قوانین حاکم بر آنها را کشف کرد و در عمل و اندیشه راهنمای قرار داد، به‌حال باید خشونت و خشونتگری را به عنوان پدیداری انکار ناپذیر درگذشتی بحساب بیاورد و در علت و ماهیت و آثار آن در احوال بشر به

تأمل پردازد.

کتابی که اکنون در برابر خوانندگان است به همین منظور نوشته شده است. نویسنده آن خانم هانا آرنت اصلًا از مردم آلمان بود که در ۱۹۰۶ در شهر هانورا بدنیا آمد و پس از آموزش مقدماتی، در دانشگاه‌های ماربورگ^۱ و فرایبورگ^۲ به تحریص فلسفه پرداخت و از محضر استادانی چون مارتین هایدگر^۳ و ادموند هوسرل^۴ و کارل یاسپرس^۵ که جملگی از بزرگان فلسفه غرب بشار می‌روند بهره برد و سرانجام از دانشگاه هایدلبرگ^۶ به گرفتن درجه دکتری در فلسفه کامیاب شد. پس از مهاجرت به امریکا در ۱۹۴۵، خانم آرنت در دانشگاه‌های معتبر آن‌کشور مانند پرینستون و کالیفرنیا و کلمبیا و شیکاگو به تدریس پرداخت و همچنان به تحقیقات فلسفی ادامه داد. اغلب آثار او در فلسفه سیاسی است و در آنها مسائلی که انسان قرن کنونی در زمینه اندیشه و کردار سیاسی با آن روبروست با توجه به مستقیمی مغرب زمین و مقاهمیم جدید و مأثور و دگرگوئیهای فکری و اجتماعی، مورد سنجش قرار گرفته است. آخرین نوشتۀ اش رساله‌ای مفصل است در تحلیل فلسفی ذهن^۷. مضبوط این اثر بدمعوت دانشگاه ابردین^۸ در اسکاتلند و از محل موقوفات ادام گیفورد^۹ به صورت دوسلسله سخنرانی در بهار ۱۹۷۳ و بهار ۱۹۷۴ از سوی خانم آرنت ایراد شد. دعوت به ایراد این سخنرانیها افتخاری استثنائی بود و کافی است تنها به نام چندتن از دانشمندان و فیلسوفانی مانند ویلیام جیمز^{۱۰} و هائزی برگسون^{۱۱} و الفرد نورث وايتهد^{۱۲} و جان دیوئی^{۱۳} و کابریل مارسل^{۱۰} و اتین ژیلسون^{۱۴} که در سالهای پیش چنین امتیازی نصبیشان شده بود توجه کنیم تا اهمیت آن معلوم گردد. بخش اول

1. Hanover 2. Marburg 3. Freiburg

4. Martin Heidegger 5. Edmund Husserl

6. Karl Jaspers 7. Heidelberg

8. H. Arendt, *The Life of the Mind*, Vol. 1: *Thinking*, Vol. 2: *Willing*, Harcourt Brace Jovanovich, New York and London, 1978.

9. Aberdeen 10. Adam Gifford 11. William James

12. Henri Bergson 13. Alfred North Whitehead

14. John Dewey 15. Gabriel Marcel

16. Etienne Gilson

سخنرانیهای خانم آرنت در مجلدی به نام «اندیشه» و بخش دوم آن در کتابی زیر عنوان «اراده» پس از مرگ وی منتشر یافت. هر دو اثر حاکی از تحقیقات عمیق و بینش فلسفی بدیع نویسنده است. قرار بود سومین مسلسله از این گفتارها تحت عنوان «داوری» در ۱۹۷۶ ایراد و مپس در مجلدی دیگر منتشر گردد که اجل مهلت نداد و در ۴ دسامبر ۱۹۷۵ در شبی که جمعی از دوستان در خانه خانم آرنت در نیویورک گرد آمده بودند، به بیماری قلبی درگذشت.

چون می‌گویند بهترین ثناها آن است که بر زبان خواص جاری شود، بی مناسبت نیست شرحی را که یکی از بزرگترین فیلسوفان این قرن کارل یاسپرس درباره خانم آرنت در «زندگینامه فلسفی^۱» خود نوشته است برای آگاهی خوانندگان نقل کنیم تا به مقام انسانی او بیشتر توجه حاصل شود. پیش از نقل قول از یاسپرس، متن ذکر می‌شود که این شرح مربوط به سال ۱۹۴۵ یعنی پلا فاصله پس از شکست آلمان هیتلری و نخستین روزهایی است که ارتش امریکا بعد از اشغال هایدلبرگ به یاسپرس و دیگر استادان دانشگاه معظم و قدیمی آن شهر که به وسیله مقامات نازی از تدریس و تألیف منوع شده بودند، اجازه داد دویاره آزادانه به فعالیت پردازند. اینکه نوشته کارل یاسپرس راجع به خانم آرنت:

در مواجهه با این مسائل تازه، هانا آرنت بلوشر^۲ که مهر دیرینش حتی باگذشت دهها سال به مردم نگراییده بود بهمن و همسرم بسیار کمک کرد. همبستگی فلسفی و انسانیش یکی از زیباترین

۱. Karl Jaspers, *Philosophische Autobiographie*, R. Piper & Co., 1977, pp. 80-1.

از این کتاب دو ترجمه به انگلیسی موجود است که هر یک در مجموعه‌ای جداگانه از آثار یاسپرس چاپ شده است. مشخصات این دو کتاب چنین است؛ Karl Jaspers, *Philosophy and the World, Selected Essays*, tr. E. B. Ashton, Henry Regnery Co., Chicago, 1963, pp. 273-4.

The Philosophy of Karl Jaspers, tr. Paul Arthur Schilpp and Ludwig B. Lefebvre, Open Court Publishing Co., La Salle, Illinois, 1957, pp. 66-7.

۲. Hanna Arendt-Blücher. هاینریش بلوشر شوهر خانم آرنت بود که در اینجا نامش به اسم خانوادگی او افزوده شده است.

تجربه‌های آن سالهاست. او از نسل جوان به‌ما سالخوردگان می‌پیوست و آنچه تجربه کرده و آموخته بود برایمان به‌ارمغان می‌آورد. آرنت که از ۱۹۳۳ از آلمان مهاجرت کرده و جهان را گشته بود و به رغم دشواریهای بی‌پایان همچنان دلی زنده داشت، وحشت بنیادین مایه‌افکن بر یک هستی‌گسیخته از اصل و دیار و محروم از کلیه حقوق و محاکوم به‌وضع غیرانسانی آوارگی را نیک می‌شناخت. کوشیده بود پایگاهی برای خود بیابد و همیشه هم پایگاهی داشت، ولی بجز مسابقه محبت و وظیفه‌ای که در هر زمان بر عهده می‌گرفت، هیچ موضوعی چنان مقتونش نساخته بود که بی چون و چرا و مطلقاً در نظرش مقبول بیفتند. چون از استقلال درونی بهره می‌برد، سراسر جهان را وطن خویش می‌شمرد؛ و چون به نیروی یمانند قانون اساسی امریکا (و اصل میاسی آن که به‌هرحال نسبت به‌اصول دیگر همچنان برتر مانده است) ایمان می‌ورزید، تابعیت آن‌کشور را پذیرفته بود. من در گذشته هرگز توانسته بودم بدان خوبی که او به‌من آموخت به این دنیائی که بزرگترین کوشش برای دستیابی به‌آزادی سیاسی در آن صورت می‌گرفت بنتگرم و همچنین بنیان دستگاههای یکه‌تازرا بیینم. اگر گهگاه اندکی تردید نشان می‌دادم تنها بدین سبب بود که وی هنوز مقولات فکری و شیوه‌های پژوهشی و بینشهای ماکس ویرا را اختیار نکرده بود. از ۹۴۸، به بعد او به کرات به‌دیدار ما می‌آمد، هم برای بخشای عمیقی که داشتیم و هم برای حصول اطمینان از وفاقي که با روش عقلی قابل تعریف نیست. با وی می‌توانستم باز دیگر به‌شیوه‌ای به گفتگو بنشینم که با اینکه همه عمر آرزومندش بودم، اما از روزگار جوانی بجز با آنانکه از همه به‌من نزدیکتر و در سرنوشتمن شریک بودند، فقط حقیقتاً با عده‌ای قلیل برایم دست داده بود؛ بخشی که در آن پرهیز و احتیاط و بیم‌گزافه‌گوئی نیست زیرا که

تورا دویاره به راه درست باز خواهند گردانید و ممکن است حتی در این لغزش به نکته‌ای با ارزش برسی؛ مباحثه‌ای که در کشاکش اختلاف رأی انجام می‌پذیرد و به رغم فاصله عمیق عقاید، اجازه می‌دهد که در فراختنای گونه‌ای مهریائی، بدون آنکه محبت سست شود، اختلافات آشکار گردن؛ گفتگویی که در آن هر یک دیگری را کاملاً آزاد می‌گذارد و خواسته‌ای انتزاعی پایان می‌پذیرد چون اینگونه خواستها در برابر وفای حقیقی خاموش می‌شود.

گفتیم که در کتاب حاضر موضوع بحث تحقیق در چیستی و چراei و لی آمده‌ای خشونت است اما این نکته را نیز باید بیفزاییم که غرض از این بحث محاکوم کردن خشونت نیست. با اینکه در عواقب مصیبیت‌بار خشونتگری تردید نیست و بنابر این هیچ کس نمی‌تواند مگر به بجهانه دفاع از برخی اصول عالی حکم به درستی آن دهد، اما با توجه به اهمیت غریزه‌ها در طبیعت آدمی و نقش خطیر هیجانات در زندگی، از واقع بینی بدوز خواهد بود اگر بخواهیم خشونت را بالمره محاکوم کنیم و خواهان طرد آن از قلمرو رفتار بشر گردیم. فزون بر آن، در زندگی مواردی پیش می‌آید که به گفته نویسنده «خشونت»، یعنی مبادرت به عملی بدون بحث و گفتار و بدون اندیشه‌یدن به نتایج، تنها راهی است که بتوان ترازوی عدالت را دویاره به حال ترازمندی درآورد. به بیان دیگر، خشونت ممکن است از عواطف عالی سرچشمه بگیرد و هدفی والا داشته باشد.

لسانیگ^۱ نویسنده بزرگ قرن هیجدهم آلمان معتقد بود انسان برای عمل خلق شده است نه برای استدلال و اگر اندیشه‌ای را بر می‌گزیند بدین سبب است که می‌بیند تفکر هم شیوه‌ای دیگر برای حرکت آزادانه در دنیاست. به این اعتبار، خشونتگری را نیز مانند هر عمل دیگر می‌توان نمایانگر اشتیاق و نیاز آدمی به حرکت، بویژه حرکت آزاد دانست و زبان بهستایش آن گشود. اما تجربه نشان می‌دهد که بدختانه یا خوشبختانه خشونت با وجود تأثیر سریع و حتی آلتی در تأمین برخی نظرها، برای رسیدن به هدفهای دراز مدت مؤثر نیست. بهترین نمونه این امر اقتدار و مشروعیت

دولت است که نویسنده بخشی مبسوط بدان اختصاص می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که اعمال خشونت از طرف دستگاه حکومتی نه تنها کمکی به تحقیم مبانی اقتدار دولت نمی‌کند، بلکه موجب بی‌حومتی بدقوانین و مست شدن پایه‌های دولت می‌شود.

بعضی بر این نظرنگاری خشونت انقلابی دارای رسالتی مقدس است، رسالتی که انسان پای درگل و نازپرورده را به شهسوار راستی و رhero چالاک طریق دوستی و مردمی مبدل می‌سازد. این مدعایادآور آن دویست زیبا در مثنوی است، آنجاکه مولانا می‌فرماید:

نیم جان بستاند و صدجان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد
گرنیدی سود او در قهر او کی شدی آن لطف مطلق قهرجو
اما اینجا مسخ از حق تعالی است و برای انسان خاکی ممکن نیست
مشیت خداوندی را قیاس از خویش بگیرد. شاید بتوان گفته خانم آرنت را
تصدیق کرد که خشونتگری معلول ناکام ماندن قوه عمل در جهان ماست
و سلطان دیوانسالاری و قدرت بی‌نام دیوانیان و کلانی دستگاههای حکومتی،
مردم سرگردان و ناکام اجتماعات جدید را به خشونت می‌انگیزد و اگر به
مردم فرصت عمل و مشارکت در امور عام داده شود، بینان اقتدار دولت
سالمتر خواهد ماند و انگیزه خشونتگری کامستی خواهد گرفت. اما جز با
اعتقادی بی‌چون و چرا به هگل و دیالکتیک تاریخ و پذیرش بی‌قید و شرط
رسالت فرزندان در برابر پدران در واژگون ساختن نظامات کهن و گام نهادن
یهوداها خوبین خوش آغاز و اغلب بدفرجام، از اذعان باد بکارد، توفان درو خواهد
گرد و از خشونت کینه می‌روید و ازمه، دوستی.

عزت الله فولادوند

۳۱ شهریور ۱۳۸۹



انگیزه این تأملات رویدادها و مجادله های چند سال اخیر بوده است که در متن واقعی قرن بیستم بدانها نگریسته ایم — قرنی که چنانکه لین پیشگوئی کرد، براستی قرن جنگ و انقلاب شده است، قرن خشونتی که به اعتقاد جاری مابه الاشتراک آن جنگها و انقلابهاست. اما عاملی دیگر نیز در وضع کنونی وجود دارد که هر چند کسی پیشگوئی نکرده است، ولی اهمیتش به هیچ وجه کمتر نیست. پیشرفت فنی در ساختن ادوات خشونت اکنون بدجایی رسیده است که نمی توان تصور کرد هیچ هدف سیاسی ارزش استفاده از قدرت تخریب این ادوات را داشته باشد و یتواند کاربرد آنها را در تعارض مسلحانه توجیه کند. از این رو جنگ که از کهنترین روزگار آخرین داور بیرحم در منازعات بین المللی بشمار می رفته، بسیاری از تأثیر و تقریباً همه فربانی خود را از دست داده است. شطرنج «سرنوشت» میان ابرقدرتها، یعنی آنانکه در بلندترین حد تمدن ما جای دارند، بر حسب این قاعده بازی می شود که «هر کدام ببرد، کار هر دو تمام است^۱؛ هیچگونه

1. Harvey Wheeler, «The Strategic Calculators,» in Nigel Calder, *Unless Peace Comes*, New York, 1968, p. 109.

مشابهیت بین این بازی و بازیهای جنگی پیشین وجود ندارد. هدف «معقول» آن «بازداری^۱» است نه پیروزی؛ مسابقهٔ تسلیحاتی، دیگر تدارک جنگ بشمار نمی‌آید و اکنون فقط می‌توان آن را به دلیل این تصور توجیه کرد که بهترین ضامن صلح، بازداری هرچه بیشتر است. در برابر این پرسش، که چگونه خواهیم توانست خویشتن را از سفاهت آشکار این وضع بدرباریم، پاسخی نیست.

خشونت به تفکیک از اقتدار یا قدرت و زورو نیرو^۲ همیشه همانگونه که انگلس مدتها پیش متذکر شد،^۳ نیازمند لوازم و ادوات است. از این‌رو، انقلاب تکنولوژیک که باید انقلابی در ابزارسازی محسوب گردد، بویژه در مورد جنگ چشمگیر بوده است. حاکم بر جوهر هر عمل خشونت‌آمیز، مقولهٔ وسیلهٔ غایت^۴ است. بزرگترین ویژگی این مقوله در زمینهٔ احوال و امور بشر همواره این بوده است که وسیلهٔ برغایت فائق آمده است حال آنکه وسیلهٔ فقط به‌خاطر رسیدن به غایت لزوم پیدا می‌کند و باید در سایهٔ آن توجیه شود. چون غایت اعمال آدمی، به تفکیک از محصول غائی صنعت، هرگز بدرستی قابل پیش‌بینی نیست، بنابراین وسایلی که برای رسیدن به هدفهای سیاسی بکار می‌روند اغلب بیش از خود آن هدفها با آینده ارتباط پیدا می‌کنند.

1. deterrence.

۲. دربارهٔ این مفاهیم و تمایزات آنها، در بخش آینده توضیح کافی داده شده است. (مترجم).

3. Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft (1878), Part II, ch. 3.

4. means-end category

برآمد کارهای آدمیان از اختیار ایشان بیرون است، ولی خشونت فزون براین، عنصری دیگر نیز به نام اتفاق یا تصادف دربردارد. هیچ جا در امور بشر نقش بخت^۱، اعم از بخت نیک یا با بخت بد، سرنوشت‌سازتر از میدان جنگ نیست. اینکه این امر سراسر خلاف انتظار را «رویدادی اتفاقی» «بخواهیم واژ لحاظ علمی آن را مشکوک بدانیم، از مداخله آن جلوگیری نمی‌کند؛ چنانکه، با مانندسازی^۲ و سناریو^۳ و توسل به نظریه بازیها^۴ هم نمی‌توان آن را از میان برداشت هیچ یقینی در این امور وجود ندارد حتی نهایتاً یقین بهنا بودی متقابل در برخی شرایط حساب شده. کسانی که به تکمیل وسایل نابودی مشغولند سرانجام به حدی از پیشرفت فنی رسیده‌اند که هدفشان، یعنی جنگ، به دلیل وسایلی که برای آن مهیا است^۵ خود رویه‌نابودی است. این حقیقت یادآور آن است که در هر چیز عنصری

1. Fortuna 2. random event

۳. simulation نمایش کار کرد یک دستگاه یا فرایند به وسیله دستگاه یا فرایندی دیگر. این روش معمولاً برای بررسی جهات گوناگون وضعی بکار می‌رود که امکان ایجاد آن در شرایط آزمایشی موجود نیست. (مترجم)

4. scenario

۵. game theories. روشی مبتنی بر منطق ریاضی برای تعیین اینکه وقتی در یک بازی یا معامله یا وضع نظامی یا سیاسی هردو طرف در گزینش استراتژی آزاد بیاشد، استفاده از کدام استراتژی احتمال دارد بیشترین سود و کمترین ریان را برای یکی از طرفین بیارآورد. (مترجم)

۶. چنانکه ژنرال آندره بوفراشاره کرده است، فقط «در بخش‌های از جهان نه زیرپوشش بازدارنده هسته‌ای نیستند» هنوز جگک امکان پذیر است و حتی این «جنگ معمولی» نیز، علی‌رغم همه مخافت، عملاً به سبب خطر گسترش دامنه آن به جنگ اتفی، محدود شده است. (کالدر Calder، همان کتاب، بخش نوشته André Beaufre، «Battlefields of the 1980s»، صفحه ۳۰).

پیشگوئی ناپذیر و خلاف انتظار وجود دارد و با این عنصر بیویژه هنگامی برخورد می‌کنیم که به قلمرو خشونت نزدیک شویم. بزرگترین علت اینکه جنگ هنوز وجود دارد نه آرزوی پنهانی مرگ در نوع بشر است، نه غریزه سرکولی ناپذیر پرخاشگری^۱، و نه آنچه به ظاهر بیشتر باورگردانی است، یعنی خطرات اقتصادی و اجتماعی ناشی از خلع سلاح^۲؛ علت، این واقعیت ساده است که هنوز در صحنه سیاسی جانشینی برای این داور نهائی در امور بین‌المللی پیدا نشده است. آیا حق با هابز^۳ نبود که می‌گفت «پیمانها بدون شمشیر، الفاظی بیش نیستند؟»

جانشینی هم احتمال نیست پیدا شود تا هنگامی که استقلال ملی، یعنی آزادی از استیلای خارجی، با حاکمیت^۴ دولتها، یعنی

1. aggression

درباره شیوه تفکر شرکت رند *Report from Iron Mountain*, New York, 1967 .^۲ طنز این کتاب در think tanks که «هر اسان نگاهی از لبه پر تگاه صلح» به پائین می‌اندازند، شاید از بیشتر بررسیهای «جدی» به حقیقت نزدیکتر باشد. استدلال عمده کتاب این است که جنگ به اندازه‌ای برای کار کرد اجتماع ما لازم است که جرأت نداریم آنرا از عیان ببریم مگر آنکه راههایی کشنده‌تر برای حل مسائل خود پیدا کنیم. این استدلال تنها کسانی را به وحشت می‌اندازد که فراموش کرده‌اند بحران بیکاری در دوره کساد بزرگ Great Depression جگونه فقط با آغاز جنگ جهانی دوم منتفع شد، یا کسانی را می‌هراساند که بهصلاحشان نیست بدیاد آورند و برای رد این موضوع معاجه می‌کنند که تا چه اندازه در پس صورتهای مختلف گماردن کارگران اضافی به کارهای غیرتولیدی و غیرضروری featherbedding بیکاری بالقوه نهفته است.

Thomas Hobbes .^۳ فیلسوف بزرگ انگلیسی.
(متترجم)

4. sovereignty.

اعتقاد به اعمال قدرت بی منازع و نامحدود در امور خارجی، یکسان پنداشته شود. (ایالات متحده امریکا از کشورهای انگشت‌شماری است که در آن تا جائی که اسامی جمهوری امریکا در معرض خطر قرار نگیرد، لااقل از لحاظ نظری تفکیک صحیح آزادی و حاکمیت امکان‌پذیر است. به موجب قانون اساسی، پیمانهای خارجی جزء تجزیه‌ناپذیر قوانین مملکت هستند و همانگونه که قاضی دیوان عالی آن کشور جیمز ویلسن^۱ در سال ۱۷۹۳ گفت: «اصطلاح حاکمیت بکلی با قانون اساسی ایالات متحده بیگانه است.» ولی عصری که در آن با چنین روش بینی و مناعت از زبان سنتی و چارچوب سیاسی مفهوم اروپائی دولتهاي تک ملیتی دوری جسته می‌شد مدتهاست بسر آمده است؛ میراث انقلاب امریکا فراموش شده است و حکومت امریکا خوب یا بد چنان میراث اروپا را از آن خود می‌داند که گوئی آن را از پدر به ارث برده است — افسوس که بدین واقعیت آگاه نیست که زوال قدرت اروپا به دنبال و همراه با ورشکستگی سیاسی، یعنی ورشکستگی دولتهاي تک ملیتی و مفهوم حاکمیت بوجود آمد.) کشورهای رشد نیافته هنوز در امور خارجی جنگ را علت نهائی^۲ می‌پندارند و مانند گذشته آن را ادامه سیاست منتها بوسیله خشونت می‌دانند. اما به‌این دلیل نمی‌توان جنگ را منسخ نشمرد چنان‌که از این واقعیت نیز نمی‌توان تسلی خاطر یافت که فقط برای کشورهای کوچک قادر سلاحهای هسته‌ای و میکروبی جنگ هنوز

1. Justice James Wilson.

2. *ultima ratio*

مقدور است. برای هیچ کس جزء اسرار نیست که احتمال وقوع آن «رویداد اتفاقی» معروف^۱ در بخش‌هایی از جهان از همه بیشتر است که آنجا گفته قدیمی «پیروزی شق دوم ندارد» هنوز دارای طرفداران بسیار است. در این شرایط براستی کمتر چیزی هراس‌انگیزتر از این است که درده‌های اخیر منزلت و اعتبار مغز‌های متکر متمایل به علوم، مرتباً در محافل دولتی رویه‌افزایش بوده است. درد این نیست که این افراد بقدرتی بی‌عاطفه و خونسردند که «به‌آنچه فکرش هم جایز نیست فکر می‌کنند»، اشکال اینجاست که اینها اصلاً فکر نمی‌کنند و بجای آنکه وارد چنین فعالیتی کهنه و نامتدال مثلاً اندیشیدن بشوند که قابل واگذاری به کامپیووتر نیست، به محاسبه نتایج الگوهای فرضی معین می‌پردازند ولی بدون آنکه بتوانند فرضیات خود را به محک حوادث واقعی بزنند و بیازما یند. عیب منطقی این بناهای فرضی مبتنی بر رویدادهای آینده همیشه آن است که آنچه نخست به صورت فرضیه آشکار می‌گردد—اعم از اینکه به حسب درجه ظرافت متنضم شقهای دیگری هم باشد یا نباشد—معمولًا پس از چند پاراگراف فوراً به «امری واقع» مبدل می‌شود که سپس یک رشته «امور غیرواقع» مشابه بوجود می‌آورد و در نتیجه خصلت صرفاً نظری مطلب از یاد می‌رود. به‌گفتن نیاز ندارد که این علم نیست بلکه علم کاذب است یا به‌گفته چومسکی «تلاش مذبوحانه علوم اجتماعی و رفتاری» است برای تقلید از ویژگیهای سطحی علومی

۱. منظور جنگ است. (متترجم)

2. social and behavioral sciences

که واقعاً محتوای فکری قابل توجه دارند.» چنانکه ریچارد گودوین^۱ اخیراً در مقاله‌ای اشاره کرده است: «آشکارترین و ژرف‌ترین ایراد به این قسم نظریه استراتژیک فایده محدود آن نیست بلکه خطری است که در بردارد زیرا ممکن است ما را معتقد کند که فهمی از رویدادها و نظارتی بر جریان آنها داریم که در واقع فاقد آن هستیم.^۲» مقاله گودوین دارای این حسن کمیاب است که «جنبه خنده‌اور غیر عمدی» بسیاری از این نظریه‌های علمی کاذب و پرطمطراق را ظاهر می‌سازد. رویدادها مطابق تعریف واقعی هستند که فرایندها و روش‌های جاری را قطع می‌کنند. رؤای آینده‌شناسان^۳ تنها در جهانی ممکن است به حقیقت بپیوندد که هیچ اتفاق مهمی هرگز در آن صورت نمی‌گیرد. پیشگوئی درباره آینده هیچگاه چیزی نیست جز فرافکنی^۴ فرایندها و روش‌هایی که آکنون خود بخود جریان دارند، یعنی واقعی که اگر مردم به هیچ کار دست نزنند و هیچ واقعه‌ای پیش‌بینی نشده اتفاق نیفتند، ممکن است صورت بگیرند؛ خوب یا بد، هر کار و هر سانحه بنناچار الگوئی را که پیشگوئی در چارچوب آن می‌گنجد و دلایل

1. Richard N. Goodwin

۲. رجوع کنید به:

Noam Chomsky, *American Power and the New Mandarins*, New York, 1969.

همچنین رجوع کنید به بررسی گودوین درباره کتاب زیر که در شماره ۱۷ فوریه ۱۹۶۸ مجله *New Yorker* به چاپ رسیده است:

Thomas C. Schelling, *Arms and Influence*, Yale, 1966.

3. futurologists 4. projection

پیشگوئی را باید در آن جست، از میان خواهد برد. (قول پرودن^۱ بهاینکه «بازاری امور خلاف انتظار بمراتب از دوراندیشی سیاستمدار تجاوز می‌کند» هنوز خوشبختانه راست است. از این روشنتر اینکه بازاری امور پیش‌بینی نشده از محاسبات کارشناسان نیز فراتر می‌رود.) چنین اتفاقهای خلاف انتظار و پیشگوئی نشده و پیشگوئی ناپذیر را «رویدادهای تصادفی» یا «واپسین دم گذشته» نام دادن و محکوم کردن آنها بهیربطی یاریختنشان به زیاله‌دانی معروف تاریخ، کهن‌ترین شگرد کار است؛ این شگرد بدون شک نظریه را ظاهری آراسته می‌بخشد ولی این کار به‌بهای دورکردن هرچه بیشتر آن از حقیقت تمام می‌شود. خطر اینجاست که این نظریه‌ها نه تنها به‌دلیل اتکا به شواهد مأخوذه از روندهای مشهود کنونی بظاهر باورکردنی است، بلکه به‌سبب برخورداری از سازگاری یا انسجام درونی^۲ اثری برای القای خواب مصنوعی دارد که از راه آن، عقل سليم^۳ ما را که چیزی نیست مگر وسیله‌ای برای ادراک حسی و دریافتن و رویروشندن با حقیقت و واقعیت، بخواب می‌برد.

*

ممکن نیست کسی به تاریخ و میانست بیندیشد و از نقشی عظیم که خشونت همیشه در کار بشر ایفا کرده است بیخبر بماند. در نگاه نخست قدری عجیب است که چنین بندرت کسی خشونت را

۱. Pierre Joseph Proudhon (۶۵ - ۱۸۰۹). فیلسوف آنارشیست فرانسوی که با اصل مالکیت مخالفت می‌ورزید و کار را مبنای ارزش می‌دانست.
(مترجم)

2. inner consistency

3. common sense

برای سنجشی خاص برگزیده باشد^۱. (در آخرین ویرایش دایرةالمعارف علوم اجتماعی^۲ برای خشونت حتی تا این حد ارزش و اهمیت قائل نشده‌اند که ماده‌ای جداگانه به آن اختصاص دهند.) این نشان می‌دهد که تا چه اندازه خشونت و کیفیت تصادفی آن از مفروضات بشمار رفته و بنابراین به غفلت‌سپرده شده است — هیچ کس چیزی را که برهمه آشکار است مورد شک و تحقیق قرار نمی‌دهد. آنانکه در امور بشر چیزی جز خشونت نمی‌دیدند و مانند رنان^۳ معتقد بودند که این امور «همیشه تصادفی است، جدی و دقیق نیست» یا می‌گفتند خدا تا ابد با لشکرهای بزرگتر است، بیش از این چیزی نداشتند که در باب خشونت یا تاریخ بگویند. هر کس در مدارک گذشته معنائی جستجو می‌کرد، تقریباً محل بود خشونت را پدیداری حاشیه‌ای^۴ نبیند. از کلاوزویتس^۵ که جنگ را «ادامه سیاست، منتها با وسائل دیگر» می‌خواند تا انگلس که خشونت را به عنوان عامل تسریع پیشرفت اقتصادی تعریف می‌کرد^۶،

۱. البته درباره جنگ و فون جنگی آثار فراوان وجود دارد ولی در این آثار ادوات خشونت مورد توجه قرار گرفته‌اند نه خود خشونت.

2. *Encyclopedia of Social Sciences*

۳. فیلسوف و خاورشناس و مورخ فرانسوی Ernest Renan (۹۲-۱۸۲۳).

(مترجم)

4. marginal phenomenon

۵. Karl von Clausewitz (۱۷۸۰ - ۱۸۳۱). سردار و تئوریسین نظامی پروس. در ارتشهای پروس و روس خدمت کرد. کتاب معروف او «درباره جنگ» (*Vom Kriege*) که در آن نظریه «جنگ تمام» تشریح شده است بنیاد استراتژی جنگی دولت پروس و امپراتوری آلمان قرار گرفت. جمله‌ای که در متن آمده از آن کتاب نقل شده است. (مترجم)

۶. انگلستان، همان کتاب، بخش دوم، فصل ۴.

همه جا تکینه بر تداوم سیاسی یا اقتصادی است یا، به بیان دیگر، بر تداوم فرایندی که عامل تعیین کننده آن مقدم بر عمل خشونت‌آمیز است. از این رو پژوهندگان روابط بین‌المللی تا چندی پیش معتقد بودند «اصل کلی این است که هر راه حل نظامی که با سرچشمه‌های فرهنگی ژرفتر قدرت ملی ناسازگار باشد نمی‌تواند از ثبات برخوردار گردد» یا عقیده داشتند که به گفته انگلیس «در هر کشور که بنیان قدرت^۱ با رشد اقتصادی در تناقض بیاید» اقتدار سیاسی و وسایلی که برای اعمال خشونت در اختیار صاحبان قدرت سیاسی است، شکست خواهد خورد^۲.

امروز همه این حقایق کهن در باب نسبت میان جنگ و سیاست و درباره خشونت و اقتدار مصاديق خود را از دست داده‌اند. نتیجه جنگ جهانی دوم صلح نبود، جنگ سرد بود و استقرار یک مجتمع نظامی - صنعتی - کارگری^۳. صحبت از «اولویت استعداد جنگی به عنوان نیروی اصلی ساخت دهنده در اجتماع» یا قول به اینکه «دستگاه‌های اقتصادی و فلسفه‌های سیاسی و نظام قضائی در خدمت دستگاه جنگی هستند و آن را گسترش می‌دهند نه به عکس» یا اینگونه نتیجه گرفتن که «جنگ، نظام اساسی اجتماع را تشکیل می‌دهد و در قالب آن است که صورتهای ثانوی سازیان اجتماعی در تعارض می‌آیند یا دست بدست یکدیگر می‌دهند» - اینها همه

1. power structure

2. ویلر Wheeler، همان کتاب، صفحه ۱۵۷؛ انگلیس، همان کتاب، همانجا.

3. military-industrial-labor complex.

بمراتب به باور نزدیکتر است تا خاطرهای قرن نوزدهمی انگلستان یا کلازوویتس. نویسنده گمنام «گزارشی از کوه آهینه^۱» مطلب را بسادگی وارونه کرده است و به جای اینکه بگوید «جنگ ادامه دیپلماسی (یا سیاست یا تعقیب هدفهای اقتصادی) است»، می‌گوید جنگ ادامه صلح است ولی با وسائل دیگر. اما حتی از این قانع کننده‌تر پیشرفتی است که عمل^۲ در فنون جنگی می‌یابیم. به گفته ساخارف فیزیکدان روسی «یک جنگ اتمی را از این پس نمی‌توان (مطابق فرمول کلازوویتس) ادامه سیاست منتها با وسائل دیگر خواند. چنین جنگی وسیله‌ای خواهد بود برای خودکشی عمومی^۳.» به اضافه، همه می‌دانیم که « فقط چند سلاح می‌توانند تمام منابع قدرت ملی را در چند لحظه نابود کنند^۴» و سلاحهای میکربنی اختراع شده‌اند که امکان می‌دهند «گروههای کوچک افراد... تراز استراتژیک را بهم بزنند» و «ملتها ای که نمی‌توانند نیروی ضربتی هسته‌ای بوجود آورند» به سبب ارزانی قادر به ساختن این سلاحها خواهند بود^۵، و «در ظرف چند سال» سربازهای ماشینی^۶ «بکلی جای سربازهای انسانی را خواهند گرفت» و سرانجام، در جنگهای

1. *Report from Iron Mountain.*

2. Andrei D. Sakharov, *Progress, Coexistence, and Intellectual Freedom*, New York, 1968, p. 36.

۳. دیلر، همان کتاب، همان جا.

۴. کالدر، همان کتاب، بخش «The New Weapons»، صفحه ۲۳۹.

5. robot soldiers

۶. کالدر، همان کتاب، بخش «Robots on the March» نوشته

. ۱۶۹ M. W. Thring

معمولی، آسیب‌پذیری کشورهای تنگ‌دست درست به‌سبب «رشد نیافتنگی» بسیار کمتر از قدرتها بزرگ است زیرا در جنگ‌های چریکی برتری فنی ممکن است «به‌جای سودمند بودن بسیار زیانمند باشد^۱.» سرجمع این ابداعات ناراحت‌کننده معکوس شدن کامل نسبت میان اقتدار و خشونت است که نوید می‌دهد در آینده رابطه بین قدرتها کوچک و بزرگ نیز وارونه شود. بزودی ممکن است میزان خشونتی که یک کشور می‌تواند اعمال کند دیگر نشانه قابل اعتماد نیرومندی آن یا ضمانتی مطمئن در برابر خطر نابودی به وسیله قدرتی بمراتب کوچکتر نباشد. این امر مشابه‌تری شوم با یکی از قدیمترین بینشها در علوم سیاسی دارد، بدین عبارت که قدرت را نمی‌توان با ثروت اندازه گرفت، ثروت فراوان ممکن است بتدریج قدرت را از میان ببرد و تمول بویژه برای اقتدار و خیر و آسایش دولتها دموکراتیک خطرناک است. اینکه این بینش فراموش شده است از اعتبار آن نمی‌کاهد خاصه در زمانی که حقیقت آن با پیدا کردن محل صدق جدید در زرادخانه‌های خشونت، بعد تازه‌ای از اعتبار کسب کرده است.

به همان میزان که خشونت در روابط بین‌المللی وسیله‌ای نامطمئن‌تر و مشکوک‌تر شده، در امور داخلی و بویژه در زمینه انقلاب بیشتر شهرت و حسن قبول یافته است. شدت لحن مارکسیستی جنبش چپ‌نو^۲ و رشد پیوسته این اعتقاد بکلی غیر‌مارکسی و اعلام

۱. کالدر، همان کتاب، بخش «The Poor Man's Power»، نوشته Vladimir Dedijer، صفحه ۲۹.
2. the New Left

شده بوسیلهٔ مائو تونگ^۱ که «قدرت از لولهٔ تفنگ می‌روید» با هم مقارن شده‌اند. البته مارکس از نقش خشونت در تاریخ آگاه بود ولی در نظر وی این نقش اهمیت ثانوی داشت؛ به عقیده او آنچه سبب سرنگونی اجتماع قدیم شد خشونت نبود، تضادهای ذاتی آن اجتماع بود. درگیریهای خشونت‌آمیز پیش از ظهور اجتماعی جدید حادث می‌گردند، ولی علت بوجود آمدن آن نیستند، و این امر را مارکس به درد زایمان مانند می‌کند که قبل از زایمان می‌آید هرچند البته علت آن نیست. به همین قیاس او دولت را وسیله‌ای برای اعمال خشونت در دست طبقهٔ حاکم می‌داند با اینکه معتقد نیست که قدرت واقعی این طبقه از خشونت متقوم می‌شود یا بدان وابسته است بلکه آن را بر حسب نقشی که طبقهٔ حاکم در اجتماع دارد یا به بیان دقیق‌تر بر حسب نقش آن طبقه در فرایند تولید تعریف می‌کند. این امر غالباً مورد توجه و گاه نیز محل تأسف بوده است که جنبش انقلابی چپ زیر نفوذ تعلیمات مارکس استفاده از وسائل خشونت‌آمیز را رد کرده است. «دیکتاتوری پرولتاپیا» که در نوشته‌های مارکس آشکارا سرکوبگر است، مانند دیکتاتوری رومی، بنا بود پس از انقلاب باید و فقط برای مدتی کاملاً محدود دوام داشته باشد. ترور سیاسی، به استثنای چند مورد فردی که به دست گروههای کوچک آنارشیست انجام می‌گرفت، بیشتر از امتیازات جناح راست بشمار می‌رفت و قیام سازمان یافته مسلحانه همچنان در تخصص نظامیان بود. جناح چپ بر این اعتقاد پا بر جا بود که

۱. Mao Tse-tung

«هرگونه دیسیسه نه تنها بیعاصیل بلکه زیانمند است. ایشان بخوبی [می‌دانستند] که انقلابها عمدها و خودسرانه برپا نمی‌شوند بلکه همیشه و در همه جا نتیجه ضروری شرایطی هستند بکلی مستقل از اراده و ارشاد حزبهای معین و طبقات مردم.^۱»

البته در سطح نظریه چند استثنا وجود داشت. ژرژ سورول^۲ در آغاز قرن بیستم کوشید مارکسیسم و فلسفه حیاتی برگسون^۳ را تلقیق کند. نتیجه این کوشش، به طرزی عجیب مشابه آمیزه‌ای است که سارتر^۴ از فلسفه اصالت وجود^۵ و مارکسیسم بوجود آورده است هرچند البته از نظر ظرفت به پایی کار سارتر نمی‌رسد. سورول به مبارزة طبقاتی از نظرگاه نظامی می‌نگریست ولی سرانجام هیچ چیز خشونت‌آمیزتر از افسانه معروف اعتصاب عمومی پیشنهاد نکرد و این کاری است که در چشم ما امروز بیشتر به مقوله سیاست خالی از خشونت تعلق دارد. لیکن پنجاه سال پیش همین پیشنهاد کوچک، به رغم

۱. این مطلب از سخنان قدیم انگلیس و مربوط به دستنویسی بدستارین ۱۸۴۷ است که از کتاب زیر نقل شده است:

Jacob Barion, *Hegel und die marxistische Staatslehre*, Bonn, 1963.

۲. Georges Sorel (۱۸۴۷-۱۹۲۲). فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی. اندیشه‌های سورول در صفحات آینده به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت. (متترجم)

۳. Henri Bergson (۱۸۵۹-۱۹۴۱). فیلسوف فرانسوی. برگسن معتقد بود که هسته منکری حقیقت را انرژی آزاد و آفرینش‌دهنده یا «نشاط حیاتی» (élan vital) تشکیل می‌دهد که پیوسته به نحوی خود انکیخته و پیش‌بینی نایدیگر در تکامل است. (متترجم)

۴. Jean-Paul Sartre (۱۹۰۵-۱۹۸۰). فیلسوف و نویسنده معاصر فرانسوی. (متترجم)

5. existentialism

موافقت پرشور سورل با لنین و انقلاب روسیه، او را به فاشیست بودن مشهور کرد. سارتر در پیشگفتاری که به کتاب «نفرینیان خاک»^۱ اثر فانون^۲ نوشته است، در متأثیش خشونت بر اتاب از سورل در کتاب معروف «تأملاتی درباره خشونت»^۳ جلوتر می‌رود و حتی از خود فانون هم که سارتر می‌خواهد بحثهای او را به تبیجه برماند پیشی می‌گیرد و با این وصف به «گفته‌های فاشیستی سورل» اشاره می‌کند. این نشان می‌دهد که تا چه حد سارتر از اختلاف اساسی خود با مارکس در زمینه خشونت ناآگاه است بویژه وقتی که می‌گوید «خشونت سرکوبی ناپذیر... همان انسان است که خود را بازمی‌آفریند»، و می‌افراشد که از راه «خشم دیوانه‌وار است»^۴ که «نفرینیان خاک» می‌توانند «انسان شوند». تصموراتی که ذکر کردیم بیشتر از این جهت در خور توجه است که اندیشه خود آفرینی انسان کاملاً درست فکری هگل و مارکس جای دارد و پایه هرگونه اعتقاد چپ‌گرا به اصالت بشر است. به عقیده هگل، آدمی خویشتن را از راه اندیشه «می‌سازد» ولی نزد مارکس که

1. *Les Damnés de la Terre*

۲. Frantz Fanon (۱۹۲۵-۶۱). نویسنده سیاهپوست فرانسوی زبان، اهل مارتینیک Martinique. فانون دشمن ساخت استعمار بود، برای پیروزی مردم الجزایر در برابر فرانسه رنج بسیار کشید و مدتها سردبیر روزنامه «المجاهد» ارگان جبهه ملی نجات الجزایر (FLN) بود. (مترجم)

3. *Réflexions sur la Violence.*

4. *humanism*

۵. پرمعناست که هگل در این متن از «*Sichselbstproduzieren*» («خود خویشتن را ساختن») سخن می‌گوید. رجوع کنید به *Vorlesungen über die Geschichte der Philosophie*, ed. Hoffmeister, p. 114, Leipzig, 1938.

اصالت تصویر هگل را وارونه کرد، کار، یعنی صورت انسانی ساخت و ساز با طبیعت^۳، این کنش را به انجام می‌رساند. هیچ چیز روشنتر از این نیست که آدمی، خواه به عنوان عضوی از نوع بشر و خواه به صورت فرد، وجودش را مدبیون خود نیست. می‌توان بحث کرد که کسانی که معتقدند آدمی خویشتن را می‌آفرینند همگی در این تصور شریکنند که انسان دربرابر واقعیت وضع خویش طغيان می‌کند و سپس نتیجه گرفت که بنابراین آنچه سارتر و مارکس و هگل مشترک دارند بیشتر به قضیه مربوط است تا فعالیتی خاص که هریک ادعا می‌کند از آن راه این «امر غیر واقع» پدید می‌آید. مع هذا نمی‌توان از کار کرد که میان فعالیت ماهیتنا آرام اندیشیدن و کار کردن از یکسو، و هرگونه عمل خشونت‌آمیز از سوی دیگر شکافی پهناور وجود دارد. در پیشگفتاری که ذکر آن گذشت، سارتر می‌نویسد «کشتن یک اروپائی با گلوله مانند این است که با یک تیر دونشان بزنیم... بجا می‌ماند یک انسان مرده و یک انسان آزاد.» این جمله‌ای است که مارکس هرگز ممکن نبود بنویسد^۴.

سخنان سارتر رائق کردم تا نشان دهم که در تفکر انقلابیها، این حرکت جدید به سوی خشونت ممکن است حتی از دیده سخنگوئی که بلیغ‌ترین نماینده ایشان است نیز پوشیده بماند^۵ و این بیشتر از این لحظه جالب توجه است که موضوع مسلماً از حد یک تصویر انتزاعی

1. idealism

2. metabolism with nature

۳. رجوع کنید به ضمیمه ۱ در پایان کتاب.

۴. رجوع کنید به ضمیمه ۲ در پایان کتاب.

در تاریخ اندیشه فراتر می‌رود. (اگر مفهوم اندیشه را در زمینه اصالت تصور وارونه کنیم امکان دارد به مفهوم کار در فلسفه مادی^۱ برسیم، ولی هرگز به مفهوم خشونت نخواهیم رسید). بدون شک اینها همه از خود منطقی دارد اما این منطقی است که از تجربه مایه می‌گیرد و این تجربه را هیچ نسلی پیش از این نداشته است. هم‌دلی و عطوفت و نشاط^۲ و قابلیت اعتماد جنبش چپ نو با بسط و تکامل غیرطبیعی و جنون‌آمیز سلاحهای جدید بستگی نزدیک دارد. این نخستین نسلی است که زیرشبح بمب اتمی بزرگ شده است. آنچه به افراد آن از پدر و مادر بهارت رسیده تجربه دخالت‌کلان خشونت بزرگ‌کارانه درسیاست است، آنچه در دیرستان یاد گرفته‌اند شرح نژادکشی^۳ و شکنجه و وصف اردوگاههایی است که مردمان در آنها به اسارت و کار اجباری و مرگ محکوم بوده‌اند^۴ و نیز داستان کشتار جمعی غیرنظمیان در جنگ که بدون آن عملیات نظامی در این عصر حتی با محدود کردن آن به سلاحهای «معمولی» هم دیگر امکان پذیر نیست. نخستین واکنش این نسل انجشار از هرگونه خشونت و پشتیبانی طبیعی از سیاست خالی از خشونت بود. به دنبال کامیابیهای بزرگ این جنبش، خاصه در زمینه حقوق مدنی^۵، نهضت مقاومت در برابر جنگ

۴. چومسکی درست متوجه شده است که یکی از انگیزه‌های طفیان علی‌خودداری از این است که «انسان در کنار آن «آدم خوب‌آلمانی» جای بگیرد که همه آموخته‌ایم باید از او متنفر باشیم.» (چومسکی، همان کتاب، صفحه ۰۳۶۸)

ویتنام پدید آمد که تا کنون عاملی مهم در تعیین فضای عقیدتی در امریکا بوده است. اما پوشیده نیست که از آن هنگام تا کنون وضع دگرگون شده است. مخالفان خشونت موضع تدافعی گرفته‌اند و بیهوده خواهد بود اگر بگوئیم کسی جز «تندروها» خشونت را نمی‌ستاید و تنها اینان هستند که مانند روستائیان الجزایری فانون بدین نتیجه رسیده‌اند که «فقط خشونت مؤثر است^۱». مبارزان زیر عنوان‌های «آنا رشیست^۲»، «نیهلهیست^۳»، «فاشیست سرخ»، «نازی» و بیشتر بحق

۱. فانون، همان کتاب (چاپ Grove Press)، صفحه ۶۱. سبب اینکه از این کتاب استفاده می‌کنم نفوذ بزرگی است که در نسل کنونی دانشجویان داشته است. فانون خود بسیار بیش از ستایشگرانش درباره خشونت تردید داشته است. ظاهرآ فقط فصل اول این کتاب «در باره خشونت» مورد توجه وسیع خوانندگان بوده است. فانون آگاه است که «خشونت خالص و تمام، اگر فوراً با آن مبارزه نشود، بدون استثنای درظرف چند هفته نهضت را با شکست روبرو خواهد کرد.» (صفحه ۱۴۷). در مورد افزایش خشونت در نهضت دانشجویان، رجوع کنید به سلسله مقالات آموزنده‌ای که زیرعنوان «خشونت» (Gewalt) («» در مجله آلمانی «اشپیگل» (Der Spiegel) از شماره ۱۵ فوریه ۱۹۶۹ به بعد به‌چاپ رسید و همچینین يك سلسله نوشته به نام «نابود باد لاتین» (Mit dem Latein am Ende) شماره‌های ۲۶ و ۲۷ سال ۱۹۶۹.

۲. anarchist (از ریشه یونانی anarcho به معنای «بی‌حاکم») کسی که طرفدار نظریه سیاسی از میان بردن دولت است و عقیده دارد که حکومت بعمر شکل، بجز زور و استبداد نیست و افراد باید بدون قوه مجری به ودادگاه و قانون و زندان، آزادانه تشکیل اجتماع دهند. آنارشیسم صورتهای گوناگون داشته است. بعضی از پیر وان آن به اعمال خشونت معتقد بوده‌اند و برخی مانند نویسنده روسی تولستوی اعتقاد داشته‌اند که محبت و ایثار باید جانشین قدرت دولت شود و مردم برای سرنگون ساختن دولت باید از پرداختن مالیات و شناختن محاکم خودداری کنند. (متترجم)

۳. nihilist (از ریشه لاتین nihil به معنای «هیچ»؛ به‌فارسی «نیست‌انگار») اعتقاد به‌اینکه هیچ چیز وجود ندارد (در بحث وجود) یا قابل دانستن نیست ←

به نام «ماشین خرد کنهای لادی»^۱ محاکوم شده‌اند؟ دانشجویان هم با شعارهایی به همان اندازه بی‌معنا تلافی کرده‌اند، مانند «دولت پلیسی»، «فاسیسم پنهانی دوره اخیر سرمایه‌داری» و باز پیشتر بحق با شعار «جامعهٔ مصرفی»^۲. گناه رفتار ایشان به حساب همه‌قسم عامل اجتماعی و

→ (در بحث معرفت) یا ارزش ندارد (در حکمت اخلاقی). در بحث اخلاق، اصحاب این عقیده کسانی هستند که فرق خوب و بد را انکار می‌کنند. در علم سیاست و اجتماع، نیست انکار کسی است که اعتقاد دارد پیش‌رفت فقط از راه نابود کردن نهادها و سازمانهای اجتماعی می‌رسد. (مترجم)

۱. Luddite machine smashers. مناد از صفت *Luddite* که اینجا «لادی» ترجمه کرده‌ایم پیروی از شخصی است به نام «لاد» Ned Lud که در اوایل سده نوزدهم در شمال انگلستان کارگر بود. طرفداران او یا «لادیها» که عموماً از طبقه زحمتکش آن ناحیه بودند و از راه صنایع دستی روزگار می‌گذرانیدند، بسبب آنکه با پیدا کردن آمدن ماشینهای با فندگی زندگی و شغل خود را در خطر می‌دانند، در فاصله سالهای ۱۸۱۱ و ۱۸۱۶ دست به شورش زدند، به کارخانه‌ها هجوم برداشتند و ماشینها را خرد کردند. سرانجام با اقدامهای سخت دولت و قانونی که از پارلمان گرفت، «لادیها» سرکوب شدند. امر و ز صفت «لادی» به کسی اطلاق می‌شود که با مظاهر ماشینی تمدن مخالفت افرادی دارد و معتقد به بازگشت به صور تهای ساده زندگی است. (مترجم)

۲. رجوع کنید به ضمیمه ۳ در پایان کتاب.

۳. صفت تحقیری اخیر به شرطی معنا داشت که برای توصیف بکار می‌رفت، ولی در پس آن، پندار مارکس از اجتماعی مرکب از تولید کنندگان آزاد free producers و رهایی نیروهای مولد اجتماع نهفته است. در واقع این رهایی تاکنون بیاری علوم و تکنولوژی انجام یافته است نه بوسیله انقلاب و انقلاب نه تنها در هیچ کشور باعث تسریع رهایی نشده بلکه آنرا بمطور جدی به تأخیر انداده است. به بیان دیگر، در این محاکومیت «مصرف» ازسوی دانشجویان، آرمان سازی از تولید و روش قدیم بتراشی از سازندگی و آفرینش نهفته است. «لذت نابود کردن لذتی آفریننده است» درست، اما به شرط آنکه کسی «لذت کار» را لذتی ساز نماید. نابود کردن تنها «کاری» است که هنوز امکان دارد بدون کمک ماشین و با ادوات ساده انجام بگیرد، هر چند البته ماشین می‌تواند همین وظیفه را به وجهی بسیار مؤثرتر انجام دهد.

روانی گذاشته شده است — نرمی و بردباری بیش از حد دو تریت در امریکا، واکنش انفجارگونه در برابر سختگیری مفرط در آلمان و ژاپن، فقدان آزادی در اروپای شرقی، آزادی بیش از حد در غرب، کمبود شغل برای دانشجویان جامعه‌شناسی در فرانسه و فراوانی مشاغل در همه زمینه‌ها در امریکا — که هر یک از اینها با توجه به شرایط محلی ظاهرآ باورکردنی است ولی فقط با این واقعیت تناقض دارد که طغیان دانشجویان پدیداری جهانی است. پیداکردن وجه مشترک اجتماعی برای این نهضت امکان‌پذیر نیست لیکن با یاددازان کرد که آنچه افراد این نسل را همچه جا از لحاظ روانی ممتاز می‌کند شجاعت مخصوص، اراده‌ای شکفت‌انگیز برای عمل، و اطمینانی به همان میزان اعیجاب‌آور به امکان دگرگون‌سازی^۱ است. اما این صفت‌ها علت

۱. این میل به عمل، بویژه در کارهای کوچک و به نسبت بی‌آزار محسوس‌تر است. مقامهای دانشگاه به کارکنان کافه، تربیا و کاربردازی حقوقی کمتر از حداقل دستمزد قانونی می‌پرداختند. برای اعتراض به این موضوع دانشجویان اعصاب کردند و موفق شدند. دانشجویان در بر کلی Berkeley تصمیم گرفتند دست به مبارزه بزنند جون خواستار بودند زمینی که در مالکیت دانشگاه بود به «پارک مردم» تبدیل شود. این یکی از همان کارهای کوچک و به نسبت بی‌آزار بود ولی بدترین واکنش را ازسوی مقامات دانشگاه بدنبال داشت. از واقعه بر کلی معلوم می‌شود که درست همین قسم فعالیتهای «غیر سیاسی» است که دانشجویان را پشت سر یک گروه افرادی پیشتاباز متعدد می‌کند. «در رفاقتی که میان دانشجویان انجام یافت و در آن فراوانی رأی دهنده‌گان در تاریخ انتخابات دانشجویی پیسابقه بود، دیده شد که ۸۵ درصد از نزدیک به ۱۵ هزار نفر به استفاده از زمین برای ایجاد پارک مردم رأی موافق داده‌اند.» در این باب رجوع کنید به گزارش عالی زیر از ولین و شاره

Sheldon Wolin and John Schaar, «Berkeley: The Battle of People's Park,» *New York Review of Books*, June 19, 1969.

امر نیستند و اگر کسی پرسد چه چیز فی الواقع در سراسر جهان در دانشگاهها باعث این تحول خلاف انتظار شد، عبّث است که روش‌ترین و شاید نیرومندترین عامل را که ضمناً هیچ سابقه و هیچ مورد مشابه هم برای آن وجود ندارد، بخواهیم نادیده بگیریم. منظور این امر الواقع ساده است که در بسیاری موارد تکنولوژی مستقیماً به سوی فاجعه پیش می‌رود^۱ و علمی که به‌این نسل تدریس می‌شود و آنها یاد می‌گیرند نه تنها قادر نیست عواقب مصیبت‌انگیز همان تکنولوژی را که خود بوجود آورده است خنثی کند بلکه به مرحله‌ای از رشد رسیده است که «هیچ کار نمی‌توان کرد که به‌جنگ تبدیلش نکنند»^۲. راست است که اهمیت هیچ چیز از نظر درست‌کرداری دانشگاهها مانند کناره‌جوئی مطلق این مؤسسات از پژوهش‌های معطوف به‌جنگ و هرگونه فعالیت مرتبط با آن نیست (به‌گفته سناتور فولبرايت^۳ دانشگاهها با وابسته شدن به طرح‌های پژوهشی دولتی، نسبت به عameه مرتکب خیانت در امانت شده‌اند)^۴؛ ولی باید ساده بود که انتظار داشت این امر ماهیت علوم جدید را دگرگون سازد یا مانع کوشش‌های جنگی گردد و منکر شد که محدودیت معلوم این اقدام به‌پائین آمدن مسطح علمی دانشگاهها نخواهد

۱. رجوع کنید به‌ضمیمه ۴ در پایان کتاب.

2. Jerome Lettin, *The New York Time Magazine*, May 18, 1969.

۳. William J. Fulbright. سناتور سابق امریکائی و رئیس کمیته روابط خارجی سنای آن‌کشور. (مترجم)

۴. رجوع کنید به‌ضمیمه ۵ در پایان کتاب.

انجامید^۱. تنها چیزی که احتمال ندارد این کناره‌جوئی بدان منجر شود توقف عمومی کمک مالی دولت فدرال به دانشگاه‌هاست زیرا چنانکه جروم لتوین از انسیتیتوی تکنولوژی ماساچوستس اخیراً گفت «برای دولت مقدور نیست به ما کمک نکند»^۲، به همان ترتیب که برای دانشگاه‌ها هم مقدور نیست کمک مالی دولت را نپذیرند. البته این سخن فقط بدین معناست که به قول هنری استیل کامجر^۳ «دانشگاه‌ها باید یاد بگیرند چگونه کمک‌های مالی را سترون کنند»، که کاری است دشوار ولی با توجه به افزایش عظیم قدرت دانشگاه‌ها در اجتماعات جدید، محال نیست. مختصر آنکه افزایش ظاهراً ایستادگی ناپذیر فنون و وسائل ماشینی، بسیار بیش از آنکه خطری برای ایجاد بیکاری در میان طبقات اجتماع در برداشته باشد، هستی ملتها و احتمالاً بشریت را تهدید می‌کند.

طبیعی است که در زندگی نسل جوان باید آگاهی بیشتری درباره امکان برپا شدن «محشر» وجود داشته باشد تا در زندگی کسانی که «بیش از سی سال دارند»، نه به سبب آنکه افراد نسل جدید جوانترند بلکه از آنجاکه این تجربه قاطع آنها در دنیا بوده است. (آنچه برای ما «مشکلات» محسوب می‌شود «در گوشت و خون جوانان ریشه دارد.»)^۴ از یکی از افراد این نسل دو

۱. نمونه جالب توجه این امر، انتقال یکنواخت پژوهش‌های پایه از دانشگاه‌ها به آزمایشگاه‌های پخش صنعتی است.

۲. لتوین، همان نوشتہ.

۳. Henry Steele Commager مورخ معاصر امریکائی. (مترجم)

۴. Stephen Spender, *The Year of the Young Rebels*, New York, 1969, p. 179.

پرسش ساده بکنید: «می‌خواهی دنیا پنجاه سال دیگر چگونه باشد؟» و «می‌خواهی پنج سال دیگر زندگیت چطور باشد؟» پاسخ اغلب با این دو عبارت آغاز می‌شود: «اگر هنوز دنیائی باشد» و «به شرط آنکه هنوز زنده باشم». به قول جرج والد «ما با نسلی رویرو هستیم که به هیچ وجه مطمئن نیست آینده‌ای دارد!» زیرا آینده، چنانکه اسپندر نوشت، «مثل یک بمب ساعتی است که مدفون است ولی صدای تیک تاک آن اکنون بگوش می‌رسد.» این پرسش غالباً مطرح می‌شود که «این نسل نوکیست؟» دلم می‌خواهد جواب بدhem «آنها که آن صدای تیک تاک را می‌شنوند» و باز می‌پرسند «کیست که بکلی منکر آنهاست؟» پاسخ به احتمال قوی این است که «کسانی که امور را آن‌طور که واقعاً هست نمی‌شناسند و از اینکه با آن رویرو شوند امتناع می‌کنند.»

طغيان دانشجويان پديداري جهاني است ولی تجليات آن در کشورهای گوناگون و دانشگاههای مختلف صورتهای بسیار متفاوت داشته است. اين امر بویژه در مورد خشونتگری صدق می‌کند. هر جا که درگیری میان نسلها مقارن با برخورد منافع ملموس گروهها نبوده است، خشونت بیشتر به صورت نظریه و موضوع سخنوری مانده است. ين معنا بویژه در آلمان مصدق داشت که در آن اعضاي دائمي هيأتهاي علمي دانشگاهها نفعشان در ادامه کنفرانسها و سمینار هاي پرازدحام بود. در امريكا هر جا در تظاهرات خالي از خشونت مانند اشغال ساختمان اداري دانشگاه و تحصن و مانند آن،

پلیس و خشونت پلیس وارد عمل شده، جنبش دانشجویان بطور جدی به تندروی گرایش پیدا کرده است. خشونت به صورت جدی هنگامی وارد صحنه شد که نهضت «قدرت سیاه^۱» در دانشگاهها بوجود آمد. دانشجویان سیاه که اکثراً بدون داشتن صلاحیت تحصیلی لازم به دانشگاه راه یافته بودند و خویشتن را گروهی با منافع خاص و نمایندگان جامعه سیاھپستان می‌دانستند، به همین عنوان سازمان یافتند. منافعشان این بود که سطح آموزشی را پائین بیاورند. اینان از طغیانگران سفیدپوست محتاطر بودند ولی از آغاز (حتی پیش از وقایع دانشگاه کرنل^۲ و کالج شهر نیویورک^۳) روش بود که خشونت در نظرشان فقط موضوع نظریه و سخنوری نیست. به علاوه، در حالی که طغیان دانشجویان در هیچ کشور غربی نمی‌تواند به پشتیبانی مردم بیرون از دانشگاهها متکی شود و معمولاً به مجرد اینکه به خشونت گرائید با عناد علی روبرو می‌گردد، اقلیت یزرگی از افراد جامعه سیاھپستان از خشونت لفظی و عملی دانشجویان سیاه حمایت می‌کنند^۴. خشونت سیاه را باید در مقایسه با خشونت کارگری نسل پیش در امریکا دریافت. با آنکه تا جائی که من می‌دانم فقط استاتن لیند^۵ آشکارا چنین مقایسه‌ای میان شورش‌های کارگران و طغیان دانشجویان بعمل آورده است^۶، ظاهراً دستگاه

1. Black Power movement 2. Cornell University

3. City College of New York

4. رجوع کنید به ضمیمه ۶ در پایان کتاب.

5. Staughton Lynd

6. رجوع کنید به ضمیمه ۷ در پایان کتاب.

دانشگاهی گرایشی عجیب دارد که به خواستهای دانشجویان میاھپوست ولو علناً مهم و بیشتر تسليم شود تا به تقاضاهای عاری از غرض و ادعاهای معمولاً منطبق با اخلاق طغیانگران سفیدپوست و خود را در برابر خشونت توأم با منافع خاص آسوده‌تر احساس می‌کند تا در مقابل درخواستی خالی از خشونت برای «دموکراسی مشارکت‌آمیز^۱». تسليم شدن مقامهای دانشگاه در برابر خواستهای دانشجویان میاھ غالباً با تسلی به «احساس گنهکاری^۲» جامعه سفیدپوستان تبیین شده است. ولی به نظر من آنچه به باور نزدیکتر است این است که هیأت علمی و مسؤولان اداری و هیأت امنا همه نیمه هشیار به حقیقت روشن نتیجه‌ای که رسماً در «گزارش درباره خشونت در امریکا» عرضه شده است پی برده‌اند که می‌گوید: «зор و خشونت هنگامی محتمل است در اجتماع به عنوان فنونی برای کنترل و نفوذ در اذهان مؤثر بیفتند که از پشتیبانی وسیع مردم برخوردار باشند^۳».

متایش تازه و انکارنا پذیر خشونت بوسیله دانشجویان دارای یک ویژگی عجیب است. لحن سخن مبارزان علناً ملهم از قانون است ولی برخانهایی که برای اثبات نظریه خویش عرضه می‌کنند آش شله قلمکاری است مرکب از انواع پس‌ماندهای مارکسیستی. این امر

۱. رجوع کنید به ضمیمه ۸ در پایان کتاب.

2. participatory democracy
3. guilt feeling.

۴. رجوع کنید به:

Report of the Commission on the Causes and Prevention of Violence, The New York Times, June 6, 1969.

برای کسی که نوشه‌های مارکس یا انگلیس را خوانده باشد براستی حیرت‌انگیز است. کیست که بتواند صاحب یک ایده‌ثولوژی را مارکسیست بخواند در حالی که ایمان وی درگرو «تن پروران بی‌طبقه» است، اعتقاد می‌ورزد که «پیشناز طغیان در شهرها لومپن پرولتاریا^۱ خواهد بود» و امید می‌بنند که «چراغ راه مردم را گنگسترها روشن خواهند کرد»^۲? مارتر با زبردستی که در کلام دارد این ایمان جدید را به قالب بیان کشیده است. او اکنون برمبنای کتاب فانون معتقد شده است که «خشونت هم مانند زوین آشیل می‌تواند زخم‌های را که خود زده است التیام ببخشد». اگر این راست بود، انتقام داروی بیشتر دردهای ما می‌شد. این افسانه حتی از اسطوره اعتصاب عمومی سورل هم انتزاعی تر و از واقعیت دورتر است و می‌توان آن را با بدترین زیاده‌رویهای فanon در سخن‌پردازی برابر دانست، مانند آنجا که می‌گوید: «گرسنگی با سریلنکی بر نان با بردگی مرجع است.» برای ابطال این قضیه به هیچ تاریخ و نظریه نیاز نیست، سطحی ترین ناظر فرایند‌هایی که در تن آدمی جریان دارند ناراستی آن را می‌داند. ولی اگر فanon می‌گفت «نان با سریلنکی برشیرینی که در بردگی خورده شود مرجع است»، البته سخن‌پردازی منتقلی می‌شد.

میخانی که نقل کردم به منزله نمونه است سوای اینکه فanon باز هم می‌تواند از دیگران به واقعیت نزدیکتر باشد. وقتی این گفته-

۱. نامتشکل از افراد محروم و سرکردن است که به واسطه وضع اقتصادی و اجتماعی پائینتر، از طبقه اصلی پرولتاریا جدا مانده‌اند. (متترجم)
۲. فanon، همان کتاب، به ترتیب صفحه‌های ۱۳۵، ۱۲۹، ۶۹.

های پر طمطراق و نامسئول را می‌خوانیم و از نظرگاه آنچه درباره تاریخ انقلابها و طغیانها می‌دانیم به‌آنها می‌نگریم، دچار وسوسه‌ای می‌شویم که معناپیشان را انکار کنیم و آنها را به حساب حالتی گذرا یا نادانی و احساسات شریف مردمی بگذاریم که چون با رویدادها و تحولاتی پیسابقه روپردازده‌اند و وسیله‌ای برای حل و فصل ذهنی آنها ندارند، اندیشه‌ها و هیجانهای را دوباره زنده می‌کنند که مارکس امیدوار بود انقلاب را برای همیشه از شر آنها برهاند.

کیست که هرگز شک کرده باشد که کسانی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند خواب خشونت می‌بینند، که ستمدیدگان «لاقل روزی یکبار خواب می‌بینند» به‌جای ستمگران مستقر شده‌اند، که تنگستان ثروت توانگران را بخواب می‌بینند، که آزار دیدگان خواب می‌بینند «نقش صید را با صیاد» و در جائی که در ملکوت، «آخرین، اولین خواهد بود و اولین، آخرین^۱»، نقش آخرین را با اولین عوض کرده‌اند؟^۲ نکته اساسی در نظر مارکس این بود که خوابها هرگز به حقیقت نمی‌پیوندند^۳. نادرالواقع بودن طغیان برگان و قیام محرومان و مظلومان مشهور است. چند بارهم که چنین واقعه‌ای پیش آمده، همان «خشم دیوانه‌وار» رؤیاها را برای همه به کابوس مبدل کرده است و تا جائی که من می‌دانم هیچگاه نیروی این

۱. اشاره به کلام عیسی مسیح (انجیل متی، باب نوزدهم) که در پاسخ بطرس می‌گویند «در میعاد وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند... بسا اولین که آخرین می‌گردند و آخرین اولین.» (مترجم)

۲. قانون، همان کتاب، از صفحه ۳۷ به بعد و نیز صفحه ۵۳.

۳. رجوع کنید به ضمیمه ۹ در پایان کتاب.

فورانهای «آتششان مانند» به گفته سارتر «برابر با فشاری که بر آنها وارد می شد» نبوده است. نهضتها رهائی بخش ملی را با اینگونه فورانها یکی دانستن به معنای پیشگوئی نابودی آنهاست، البته قطع نظر از اینکه در صورت پیروزی هم که چندان محتمل نیست، فقط افراد عوض می شوند نه دنیا یا دستگاه. فکر اینکه چیزی به نام «وحدت جهان سوم» وجود دارد که ممکن است با شعار جدید عصر «استعمار زدائی^۱» بدان خطاب کرد و گفت «بومیان همه کشورهای رشد نیافتنه متعدد شوید» (جمله سارتر) مساوی است با تکرار بدترین اوهام مارکس منتها در سطحی بسیار گسترده تر و با قابلیت توجیه بمراتب کمتر. جهان سوم یک واقعیت نیست، یک ایده‌ثولوژی است.^۲

*

این پرسش بجا می ماند که چرا چنین شماری کثیر از مبلغان جدید خشونت از مغایرت قاطعی که میان اعتقادات ایشان و

1. «decolonization»

۲. داشجوياني که میان دو ابرقدرت گرفتار و از هردو نالميدشده‌اند «ناگزین به سراغ ایده‌ثولوژی سومی از چین و ماؤ یا کوبا و کاسترو و می‌رونده» (اسپندر، همان کتاب، صفحه ۹۲). ندای ایشان خطاب به ماؤ، کاسترو، چه‌کواراد هوشی مینه مانند و ردھای شبه دینی است که برای دعوت نجات دهنده‌گان از دنیا ای دیگر خوانده شود. اگر یوگسلاوی دورتر و امکان نزدیک شدن به آن کمتر بود، شاید تیتو راه می خواستند. ولی قضیه در مورد نهضت قدرت سیاه صورت دیگر دارد. تنهد ایده‌ثولوژیک این نهضت در بر این وحدت فاقد وجود خارجی جهان سوم، در شمار مهملات رمانتیک محض نیست. افراد نهضت در ایجاد دوگانگی سیاه و سفید نفع آشکار دارند که این نیز البته فقط نوعی گریز است، گریز به عالم رویاها که در آن اکثریت وسیع نفووس از سیاهان تشکیل شده باشد.

تعلیمات مارکس وجود دارد ناگاهند یا، بهیان دیگر، چرا با چنین سماجت در مفهومها و آموزه‌هایی اصرار می‌ورزند که نه تنها تحولات عالم بطلان آنها را ثابت کرده است بلکه آشکارا با روشهای سیاسی خودشان هم ناسازگار است. تنها شعار سیاسی مثبتی که نهضت جدید پیش نهاده است، یعنی «دموکراسی مشارکت‌آمیز» که در سراسر جهان طینین افکنده است و مهمترین وجه مشترک طغیانها در شرق و غرب بشمار می‌آید، از بهترین عنصر درست انقلابی یا نظام شوراها مایه می‌گیرد که از سده هجدهم تا کنون یگانه برآمد اصیل همه انقلابها بوده ولی همیشه شکست خورده است. لیکن هیچ اشاره‌ای به این هدف، خواه بدین لفظ و خواه به مدلول آن، در تعالیم مارکس و لنین نمی‌توان پیدا کرد؛ بعکس، هدف هردو، اجتماعی است که در آن نیاز به عمل و مشارکت همگان در امور حکومتی، به همراه خود دولت پژمرد و کم کم ناپدید شود^۱. بهسبب عدم جسارت عجیب جنبش

۱. ایراد ناسازگاری در عقاید، ظاهرآ به مارکس و لنین هم دارد است. مگر مارکس از «کمون» ۱۸۷۱ پاریس تجلیل نکرد و مگر لنین نمی‌خواست «قدرت را تماماً به شوراها (soviets)» بسپارد؛ لیکن «کمون» برای مارکس آلتی موقع برای عمل انقلابی یا «اهرمی برای برانداختن بیاند حکومت طبقاتی» پیش نیود که انگلیس آن را بحق با «دیکتاتوری موقع پرولتاپیا» همانند می‌دانست. (رجوع کنید به^۲،

The Civil war in France, in Karl Marx and F. Engels, Selected Works, London, 1950, Vol. I, pp. 447, 440).

قضیه درمورد لنین پیچیده‌تر است اگرچه او بود که از شوراها سلب توانائی کرد و قدرت را سراسر به حزب سپرد.

(توضیح مترجم: به معنای اعم «کمون» Commune عبارت است از گروه از افراد که می‌خواهند مستقیماً بر خود حاکم باشند و بدین منظور مشترک‌گاری عمل ←

چپ نو در مسائل نظری که به نحوی شگفت با تهور آن در عمل مغایرت دارد، شعار آن در مرحله حرف باقی مانده است و از آن یا فقط در مقام ضدیت با دیوانسالاری تک حزبی^۱ شرق استفاده می‌شود (که علی الاصول مخالف مشارکت است) و یا به ضد دموکراسی انتخابی غرب (که بروزی در برابر دستگاه عظیم حزب که به جای آنکه نماینده اعضا باشد، نماینده مقامات حزبی است، همان‌کنش انتخابی را نیز از دست خواهد داد).

حتی از این شگفت‌انگیزتر در وفاداری جنبش چپ نو نسبت به گذشته، ناگاهی آن است از اینکه تا چه حد کیفیت اخلاقی نهفته در طفیانگری که اکنون واقعیتی پذیرفته شده است^۲، با لحن کلام

→
می‌کنند. در متن حاضر، غرض قیام مردم پاریس از ۱۸ مارس تا ۲۹ مه ۱۸۷۱ است که در نتیجه اختلاف میان پاریسیها و اهالی ولایات بررس ادامه جنگ با آلمان بوجود آمد. مردم پاریس به‌ادامه جنگ تمایل داشتند. و یک‌گاردن مسلح ملی در آن شهر ایجاد کردند که در برابر دستورهای دولت مرکزی ایستادگی می‌کرد. «کمون» پاریس که بارای مردم شهر و بربایه عقاید سوسیالیستی انتخاب شده بود و در تاریخ به عنوان نخستین «جمهوری کارگری» شناخته شده است، پیش از آنکه در اجرای برنامه‌های خود کامیاب شود، گرفتار جنگی خونین با سپاهیان دولت مرکزی گشت. شمارکشگان این جنگ به تفاوت از ۲۵ هزار تا ۳۶ هزار نوشته شده است. با پیروزی دولت، «کمون» پاریس درهم شکست دلی نام آن در تاریخ سوسیالیسم بر جای ماند. مارکس به‌تفصیل اهمیت آن را در نوشهای خود مورد تحلیل قرار داده است.

1. one-party bureaucracy

۲. بدقول اسپندر «اندیشه اقلایی آنها، شور و شوق اخلاقی است» (اسپندر، همان کتاب، صفحه ۱۱۴). چومسکی می‌نویسد، «امر واقع این است که اکثر هزاران نفری که در بیستم اکتبر [۱۹۶۷] برگ آماده به خدمت و مدارک دیگر خود را به وزارت دادگستری تحویل دادند مردانی بودند که به آسانی ←

مارکسی جنبش در تعارض می‌آید. هیچ چیز در این جنبش چشمگیرتر از بیغرضی آن نیست. پیتر استاینفلس در مقاله‌ای برجسته درباره «انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه» کاملاً بحق می‌نویسد: «پکی^۱ می‌توانست پشت و پناهی مناسب برای انقلاب فرهنگی باشد زیرا که او مشایخ و بزرگان سورین را به دیده حقارت می‌نگریست و نیز ضابطه‌ای آورده بود که انقلاب اجتماعی یا باید منطبق با اصول اخلاقی باشد یا وجود نخواهد داشت.^۲» البته هر جنبش انقلابی به وسیله کسانی رهبری شده است که غرض و نفع شخصی نداشته‌اند و انگیزه ایشان یا غم‌خواری بوده است یا شور و حرارتی برای عدالت و این بی‌شببه در مورد مارکس و لنین هم صادق است. اما چنانکه می‌دانیم مارکس این «هیجانات» را به نحو مؤثر تحریم کرده بود و بنابراین ناچار شد مسئله «بیغرضی» رهبران را بدین شیوه تبیین کند

→ می‌توانستند از خدمت سربازی بکریزند ولی اصرارداشتند درسنوشت کسانی که از امتیازات آنان برخوردار نبودند شریک باشند.» (جومسکی، همان کتاب، صفحه ۳۶۸). این امر در مورد تظاهرات یا اعتصابهای نشسته در دانشگاهها برای اعتراض به خدمت سربازی نیز مصدق داشت. در دیگر کشورها هم وضع چنین است. فی‌المثل مجله «اشپیگل» (شماره ۲۳ زوئن ۱۹۶۹) در توصیف وضع آمیخته با ناکامی و خواری دستیاران تحقیق در آلمان می‌نویسد، «با درنظر گرفتن این اوضاع جای شکفتی است که دستیاران در جبهه مقدم افرالمیون قرار ندارند.» همیشه داستان همان است، گروههایی که منافع خاص دارند بطنیانگران نمی‌پیوندند.

1. Charles Péguy (۱۸۷۳–۱۹۱۴). شاعر و نویسنده فرانسوی، پیر و نوعی سوسیالیسم آمیخته با میهنه پرستی و عرفان که هم از دشمنی سوسیالیسم با کشیشان رویگردان بود و هم از راستگرانی کلیسای کاتولیک. (مترجم)

2. Peter Steinfels, «French Revolution 1968», *Commonweal*, July 26, 1968.

که بگوید اینان پیشنازان بشرنده و «نفع» نهائی تاریخ بشر را در خود تجسم می‌دهند. (مالحظه می‌شود که «دستگاه» که امروز برای اخلاقی را زیر عنوان «پیروی از هیجانات» رد می‌کند بسیار از طغیانگران به‌ایله‌ئولوژی مارکس نزدیکتر است.^۱) با اینهمه، مارکس و لینین هم ناگزیر بودند نخست «نفع» غیر نظری و سراسرت طبقه کارگر را در نظر بگیرند و خویشن را با آنان همانند بینند چون تنها به‌این شیوه می‌توانستند جای پائی استوار در بیرون از اجتماع پیدا کنند و این دقیقاً همان چیزی است که طغیانگران با اینکه در جستجوی کسانی که با ایشان متحد شوند به‌هر درزده‌اند، از آغاز نتوانسته‌اند بیابند و فاقد آن بوده‌اند. عنادی که کارگران در همه کشورها از خویش نشان داده‌اند امری است مستند؟ در امریکا دانشجویان سیاھپوست عضو نهضت قدرت سیاه که در جامعه سیاهان از ریشه‌های استوار برخوردارند ویدین مسبب در دانشگاه‌ها نیز در موضع بهتری برای تأمین نظریات خود قرار دارند، به‌هیچ وجه مایل به همکاری نیستند و این باعث تلخترین سرخوردگیها برای طغیانگران سفیدپوست شده است. (اینکه آیا افراد نهضت سیاه خردمندی نشان دادند که برای رهبرانی «بیفرض» از رنگی دیگر، نقش پرولتا ریا را

۱. رجوع کنید به ضمیمه ۱۰ در پایان کتاب.

۲. چکسلواکی ظاهرآ موردی استثنائی است. لیکن جنبش اصلاح طلبانه‌ای که دانشجویان در صفحه مقدم آن جنگیدند، بدون تمايز طبقاتی از پشتیبانی تمام ملت برخوردار بود. اگر بخواهیم بر حسب مفاهیم مارکسیستی صحبت کنیم، باید بگوئیم دانشجویان در چکسلواکی و احتمالاً در همه کشورهای شرقی در الگوی مارکسی نمی‌کنند زیرا به‌جای آنکه از حمایت کافی جامعه بی‌بهره باشند، به‌حد افزایش از آن نسبت می‌برند.

ایفا نکردن، مسأله‌ای دیگر است). و اکنون جای شگفتی نیست که در آلمان، یعنی مأوای قدیم جنبش جوانان، گروهی از دانشجویان برآن شده‌اند که «همه گروههای سازمان یافته جوانان» را به صفهای خود جلب کنند! بیهودگی این پیشنهاد البته آشکار است. نمی‌دانم سرانجام تبیین این ناسازگاریها به چه صورت امکان‌پذیر خواهد شد ولی گمان می‌کنم علت ژرفتر این وفاداری نسبت به نمونه‌ای از اعتقادات قرن نوزدهم، با مفهوم «پیشرفت^۱» مرتبط باشد همراه با عدم تمايل به‌جدا شدن از تصویری که گرچه در گذشته لیبرالیسم و سوسیالیسم و کمونیسم را در جبهه چپ با هم اتحاد می‌بخشید، ولی هیچ‌جا به سطحی از ظرافت و قابلیت قبول که در نوشته‌های کارل مارکس یافت می‌شود، نرسیده است. (تعارض همیشه نقطه آسیب‌پذیر اندیشه لیبرال بوده است. در این اندیشه وفاداری استوار نسبت به مفهوم پیشرفت در تاریخ با خودداری اکید از تجلیل مقام تاریخ به معنای مارکسی و هگلی که تنها شرط توجیه و تضمین پیشرفت بشمار می‌رود، با هم درآمیخته است).

این تصویر که چیزی به‌نام پیشرفت جمیع افراد نوع بشر وجود دارد پیش از سده هفدهم ناشناخته بود، اما پس از آنکه در قرن هجدهم به‌صورت یکی از عقاید رایج در میان ادبیان^۲ آن عصر در آمد، در سده بعد به‌اعتقادی جزئی بدل شد و قبول عام یافت. البته

۱. رجوع کنید به مصاحبه مجله «اشپیگل» (شماره ۱۰ فوریه ۱۹۶۹) با Christoph Ehmann
2. progress 3. *hommes de lettres*

فرق میان تصورات قدیمتو و مراحل بعد بسیار با اهمیت است. قرن هفدهم که بهترین نمایندگان آن از این لحاظ پاسکال^۱ و فونتل^۲ بشمار می‌روند، پیشرفت را دانش اندوزی در طی قرون می‌دانست در حالی که در سده هجدهم پیشرفت مستلزم نوعی «آموخته بشر» بحساب می‌آمد که غایت آن با بلوغ آدمی مقاوم دانسته می‌شد (نمونه این نحو تفکر کتاب معروف لسینگ^۳ است). پیشرفت البته پایان ناپذیر نبود و اگر به اجتماع بی‌طبقه مارکس به عنوان قلمرو آزادی بنگریم که می‌تواند غایت تاریخ باشد و غالباً نیز بدین نحو تعبیر و تفسیر شده است که به معاد عیسوی و اعتقاد به ظهور مسیح در دین یهود وجه دنیوی داده است، فی الواقع اثر عصر روشنگری^۴ هنوز در آن پیداست. ولی از قرن نوزدهم این محدودیت تماماً ناپدید شد. اکنون دیگر به گفته پرودن، حرکت «امر واقع اصلی است» و فقط «قوانین حرکت، ابدی است». این حرکت نه آغاز دارد و نه فرجام — «حرکت هست، همین و بس».

۱. Blaise Pascal (۱۶۲۳–۶۲). عالم و ریاضیدان و فیلسوف نامدار فرانسوی. (مترجم)

۲. Bernard le Bovier de Fontenelle (۱۶۵۷–۱۷۵۷). نویسنده فرانسوی. (مترجم)

3. G. E. Lessing, *Erziehung des Menschengeschlechts*.

۴. *Age of Enlightenment*. مراد نهضت فکری و فلسفی قرن هجدهم است که ویژگیهای عمده آن کاربرد آزاد عقل، تردید نسبت به مناجع و نقاوه و اعتقادات و ارزشهای سنتی، فردگرایی، تأکید بر مفهوم پیشرفت بشر و استفاده از روش‌های تجربی در علوم بود. (مترجم)

5. «*le fait primitif*»

6. «*Le mouvement est; voila tout.*»

در مورد آدمی، تنها چیزی که می‌توان گفت این است که «ماکمال پذیر بدنیا می‌آئیم ولی هرگز به حد کمال نخواهیم رسید^۱.» به موجب تصوری که مارکس از هگل گرفت، هر اجتماع نطفه جانشینان خود را در بردارد مانند هر موجود زنده که نطفه فرزند را درون می‌پرورد. این تصور نه فقط هوشمندانه‌ترین بلکه تنها خصانت مفهومی ممکن برای تداوم ابدی پیشرفت در تاریخ است و چون حرکت پیشرفت از بخورد نیروهای مخالف پدید می‌آید، هر «پسرفت^۲» را می‌توان به شکستی ضروری اما موقت تغییر کرد.

بدون شک خصانتی که در تحلیل نهائی به استعاره‌ای بیش منکی نباشد پایه‌ای استوار برای بنای اصول یک اعتقاد نیست ولی مارکسیسم هم بدینخانه در این امر با بسیاری تعلیمات دیگرفلسفی شریک است. امتیاز بزرگ آن هنگامی آشکار می‌شود که با دیگر مفهومهایی که از تاریخ وجود دارد مقایسه گردد، مانند مفهوم «تکرار ابدی^۳»، ظهور و سقوط امپراتوریها، توالی اتفاقی رویدادهای ماهیتاً ناترتیط، که همه را می‌توان موجه دانست و اسناد و مدارکی در تأیید آنها آورد اما هیچ یک ضامن وجود یک متصله خطی زمانی یا پیشرفت بلاقطع در طول تاریخ نیست، تنها رقیب در این زمینه تصور قدیمی «عصر طلائی^۴» است، یعنی عصری که در آغاز

1. P. J. Proudhon, *Philosophie du Progrès* (1853), pp. 27-30, 49; *De la Justice* (1858), 1930, I, p. 238. William H. Harbold, «Progressive Humanity: in the Philosophy of P. J. Proudhon», *Review of Politics*, Jan., 1969.

2. regress

3. eternal recurrence

4. Golden Age

وجود داشته است و همه چیز از آن مصدر می‌گیرد، ولی این تصور هم مستلزم یقین ناخوشایند به زوال دائمی بعدی است. البته این اندیشه‌ای اطمینان بخش است که برای یافتن جهانی بهتر فقط لازم است به آینده گام بگذاریم (که به هرحال نمی‌توانیم نگذاریم)، ولی حتی براین تصور هم پاره‌ای آثار غم انگیز جنبی مترتب است. نخست این واقعیت ساده‌که آینده عمومی بشر، چیزی برای زندگی فرد که آتیه مسلم آن مرگ است، در برندارد. ولی اگر این را هم نادیده بگیریم و فقط بر حسب کلیات بیندیشیم، باز این برهان به زیان پیشرفت باقی است که به قول هرتسن^۱ «رشد بشر نوعی بی-النصافی در زمان است زیرا دیرآمدگان می‌توانند از رنج پیشینیان استفاده کنند بی‌آنکه همان بها را پردازند»، یا به گفته کانت «این همیشه اسباب حیرت خواهد بود... که نسلهای پیشین بنظر می‌رسد کارسنجین خود را فقط به خاطر نسلهای پسین انجام داده باشند... و تنها آنان که آخر می‌رسند از بخت نیک می‌توانند در بنائی کامل اقامت کنند».^۲

ولی به هرحال این عیبها که بندرت هم کسی بدانها توجه

۱. Alexander Ivanovich Herzen (۱۸۱۲ – ۱۸۷۰). نویسنده سوسیالیست روسی. «خطارات» او که (در ۶ جلد) در اواسط قرن نوزدهم منتشر شد از مدارک گرانها راجع به انقلابهای ۱۸۴۸ در اروپا و رهبران انقلابی آن عصر است. (مترجم)

۲. این سخن هرتسن از مقدمه‌ای که آیزیا Berlin Isaiah Venturi نوشته نقل شده است؛

Franco Venturi, *Roots of Revolution*, New York, 1966.

۳. «Idea for a Universal History with Cosmopolitan Intent,» Third Principle, *The Philosophy of Kant*, Modern Library edition.

می‌کرد، به‌پای آن حسن بزرگ نمی‌رسند که پیشرفت بدون ایجاد وقهه در پیوستگی زمان، گذشته را تبیین می‌کند و به علاوه می‌تواند اعمال ما را در آینده راهنمای باشد. این همان چیزی است که مارکس با وارونه کردن هگل کشف کرد بدین معنا که او جهت نگاه مورخ را تغییر داد و به عوض اینکه به گذشته بنگردد، توانست دیدگان را با اطمینان به‌سوی آینده معطوف دارد. پیشرفت به این پرسش مزاحم پاسخ می‌دهد که «حالا چه کنیم؟» جواب در پائینترین حد این است که: برویم آنچه داریم به‌پایه چیزی بهتر و بزرگتر و مانند آن برسانیم. (ایمان لیبرالها به‌رشد که در نگاه نخست نامعقول جلوه می‌کند و ویژگی تمام نظریه‌های اقتصادی و سیاسی کنونی ماست، به همین تصور وابستگی دارد.) در سطح ظریفتر چپ‌گرایان، پیشرفت به ما می‌گوید بروید تضادهای فعلی را به «با هم نهاده»^۱ ذاتی آنها برسانید. اما در هر دو حال، اطمینان داریم که هیچ چیز بکلی جدید و تماماً خلاف انتظار ممکن نیست اتفاق بیفتد و آنچه حادث می‌شود نتایج «ضروری» اموری است که از پیش می‌دانسته‌ایم.^۲ چقدر جای اطمینان خاطر است که به‌قول هگل «چیزی بیرون نخواهد آمد مگر آنچه از پیش آنجا بوده است».^۳

۱. synthesis که به فارسی «وضع مجامع» هم ترجمه شده است. (متترجم)

۲. برای بحثی عالی در نادرستی واضح این موضع، رجوع کنید به: Robert A. Nisbet, «The Year 2000 and All That,» *Commentary*, June, 1968.

۳. هگل، همان کتاب، از صفحه ۱۰۰ به بعد. و همچنین به سخنان انتقادی و آمیخته با کچ خلقی همین نویسنده در شماره سپتمبر مجله بالا.

نیاز نیست اشایه کنم که همه تجربه‌های ما در این قرن که دائماً ما را با امور تماماً خلاف انتظار رویروکرده است بطور فاحش نقیض این تصورات و تعليمات است که علت حسن قبولشان بجز این نیست که یک پناهگاه راحت نظری و شبه علمی در برابر حقیقت فراهم می‌کنند. از جمله امور بکلی غیرمنتظر در این قرن مسلماً یکی همین طغيان دانشجویان است که منحصرآ از ملاحظات اخلاقی الهام می‌گيرد. اين نسل که مانند اسلافش فقط در برچسبهای مختلف نظریات سیاسی و اجتماعی «هر که به فکر خویش است» آموزش يافته، به ما درسی درباره دستکاری^۱ یا شاید حدود دستکاری، آموخته است که بهتر است از ياد نبریم. مردم را می‌توان با زور و عنف و شکنجه و گرسنگی «دستکاری» کرد، می‌توان عقایدشان را به دلخواه با اطلاعات ناراست عمداً و منظمآ شکل بخشید، ولی نمی‌توان برای این منظور از «باور آفرینان پنهان»^۲ مانند تلویزیون و آگهی و دیگر وسائل روانی در اجتماعات آزاد ياری گرفت. افسوس که اثبات بطلان نظریه به کمک حقیقت حتی در بهترین احوال کاری دراز و نامطمئن است. معتادان به دستکاری اعم از کسانی که بیجهت از آن می‌ترسند یا افرادی که بدان اميد بسته‌اند، متوجه نیستند که جوجه‌ها را آخر پائیز می‌شمنند. (یکی از ظریفترین نمونه‌های نظریاتی که از شدت پوچی منفجر می‌شوند در جريان واقعه «پارک مردم» در برکلی بدست آمد. وقتی که پليس و گارد ملی با تفنگ و سرنیزه‌های برهنه و هلیکوپترهای مجهز به

1. manipulation

2. hidden persuaders

گاز اشک‌آور به دانشجویان بی‌سلاح هجوم برداشت که «کاری خطرناکتر از شعاردادن نکرده بودند»، بعضی از افراد گارد ملی آشکارا با «دشمن» بدستی پرداختند و یکی از ایشان سلاحش را پائین آورد و فریاد زد «من بیش از این نمی‌توانم تحمل کنم». بعد چه شد؟ در عصر منوری که ما زندگی می‌کنیم، چنین حادثه‌ای را فقط می‌توان به حساب دیوانگی گذاشت. «این شخص فوراً مورد آزمایش روانپزشکی قرار گرفت و بیماری او «پرخاشگریهای سرکوفته^۱» تشخیص داده شد^۲.

البته در بازار خرافات روزگار ما، پیشرفت متابعی جدی تر و پیچیده‌تر است^۳. اعتقاد نامعقول قرن نوزدهم به پیشرفت نامحدود بیشتر به سبب رشد شگرف علوم طبیعی قبول عام یافته است. این علوم از آغاز عصر جدید صورت «عالیگیر» پیدا کرده است و بدین جهت به تکلیفی پایان ناپذیر برای کاوش در پنهان عظیم عالم چشم دوخته است. ولی این به هیچ وجه قطعیت ندارد که چون علوم از این

1. suppressed aggressions

۲. گزارش این واقعه بدون تفسیر در همان نوشته از ولین وشار آمده است. همچنین رجوع کنید به:

Peter Barnes, «An Outcry: Thoughts on Being Tear Gassed,» *Newsweek*, June 2, 1969.

۳. اسپندرگزارش می‌دهد (همان کتاب، صفحه ۴۵) که در جریان حوادث ماه مه ۱۹۶۸، دانشجویان فرانسوی «بطورقطائع از پذیرفتن ایده مولوژی «بازده» (rendement) و «پیشرفت» و نظریه آن که بدانها نیروهای کاذب نام داده بودند، سر باز می‌زدند.» در امریکا تاکنون وضع در مورد پیشرفت چنین نبوده است و ما هنوز در محاصمه الفاظ منبوط به نیروهای «پیشرو» و «پرسو» و «بردبازی» «پیشرو» و «سرکوبگر» و مانند آن قرار داریم.

پس محدود به کرامندی^۱ زمین و طبیعت نیست پس باید تابع پیشرفت بیکران باشد؛ و روشن است که پژوهش صرفاً علمی در علوم انسانی^۲ یا به اصطلاح *Geisteswissenschaften* که با محصول روح آدمی سروکار دارد باید طبق تعریف پایان برسد. تقاضای لی پایان و بیمعنا برای تحقیقات بدیع^۳ در رشته هائی چند که اکنون فقط تبحر بیشتر در آنها اسکان پذیر است، یا به نام بوطگوئی محض منتهی شده (یعنی به قول معروف دانش هر چه بیشتر درباره چیزهایی هر چه کمتر) یا نوعی پژوهش کاذب بوجود آورده است که در واقع موضوع تحقیق را نابود می کند^۴. شایان توجه است که طغیان جوانان هر وقت منحصر به انگیزه های سیاسی یا اخلاقی نبوده، بیشتر در راه مخالفت با ستایش صوری و نظری علم و تحقیق بکار افتداد است زیرا این هر دو در نظر ایشان، منتها به دلایل مختلف، به وضعی وخیم دچار شده اند و هیچ مجال نیست که در هر دو به «نقطه نابودی بازده» رسیده باشیم. پیشرفت علوم نه تنها دیگر با پیشرفت بشر (که معنا یش معلوم نیست) انطباق ندارد، بلکه حتی ممکن است به پایان کار بشریت ینچه مدام درست به همانسان که امکان دارد پیشرفت بیشتر تحقیق در علوم انسانی آنچه تحقیق را در نظر ما دارای ارزش می کند از میان ببرد. به بیان دیگر، از این پس نمی توان پیشرفت را به صورت میزان ارزیابی دگرگونیهائی بکار برد

1. finitude 2. humanities 3. original

۴. نمونه ای عالی از اینگونه کارهای نه تنها زائد بلکه زیانبار در نوشته زیرآمده است:

Edmund Wilson, *The Fruits of MLA*, New York, 1968.

که به دست خود ما بوجود آمده‌اند.

چون در اینجا در وهله نخست سروکار ما با خشونت است، باید خوانندگان را از مسوء تعبیری و سوسه‌انگیز بمحذر دارم. اگر به تاریخ به صورت یک فرایند زمانی پیوسته بنگریم و پیشرفت را امری ضرور بدانیم، ممکن است گمان ببریم که خشونت به‌شكل جنگها و انقلابها تنها چیزی است که در آن وقفه ایجاد می‌کند. اگر این راست باشد، یعنی اگر خشونتگری امکان دهد که در فرایند‌هائی که خود بخود در امور بشر جریان دارند وقفه بوجود آید، حق در این مورد به جانب مبلغان خشونت است. (تا جائی که من می‌دانم، کسی تاکنون از لحاظ نظری بدین نکته اشاره نکرده است. ولی به عقیده من جای بحث نیست که در چند سال گذشته فعالیتهای اخلاق‌گرانه دانشجویان فی الواقع براساس همین اعتقاد انجام شده است). کنش هر عمل این است که به تفکیک از رفتار محض، در چیزی وقفه ایجاد کند که اگر آن عمل صورت نمی‌گرفت بخودی خود و بنابراین به‌ نحوی پیش‌بینی پذیر به جریان ادامه می‌داد.



با توجه به چشم‌انداز این تجربه‌هاست که تصدی دارم مسأله خشونت را در قلمرو سیاسی مطرح کنم. این کارآسان نیست زیرا چنانکه سورل شصت سال پیش نوشت «مسئل مربوط به خشونت هنوز بسیار تاریک مانده است^۱» و این سخن امروز همان قدر راست است که در آن هنگام بود. پیش از این اشاره کردم که برای اینکه خشونت فی حد ذاته و اصاله مورد توجه قرار بگیرد نوعی عدم تمايل عمومی وجود داشته است، ولی آکنون باید در این حکم تخصیص و استثنائی وارد سازم. اگر به بحثهایی که درباره خشونت انجام یافته است نگاه کنیم بزودی متوجه می‌شویم که در میان صاحبان نظریه‌های سیاسی اعم از چپ یا راست اجتماعی وجود دارد مبنی بر اینکه خشونت چیزی نیست بجز واضحترین جلوه قدرت یا اقتدار. «سیاست سراسر مبارزه‌ای است برای کسب قدرت، بالاترین نوع قدرت، خشونت است.» این کلمات از رایت‌میلز^۲ طینی است

۱. رجوع کنید به

Georges Sorel, *Reflections on Violence*, «Introduction to the First Publication» (1906), New York, 1961, p. 60.
۲. (۱۹۱۶-۶۲) C. Wright Mills. جامعه‌شناس امریکائی. (متترجم)

از تعریف ماکس ویر^۱ از دولت به عقیده ویر دولت عبارت است از «حکومت انسانها بر انسانها بر پایه وسائل مشروع (یعنی طبق ادعا مشروع) اعمال خشونت^۲». این اجماع بسیار عجیب است چون اقتدار سیاسی را با «خشونت سازمان یافته» برابر دانستن تنها در صورتی حاوی معناست که از ارزیابی مارکس پیروی کنیم دایر بر اینکه دولت آلتی است برای ستمگری در دست طبقه حاکم. بنابر این باید متوجه نویسنده‌گانی شویم که اعتقاد نمی‌ورزند که سازمان سیاسی اجتماع و قوانین و نهادهای آن روینائی است برای اعمال زور و فشار یا تجلیات ثانوی نیروهای بینایدین. مثلاً برتران دوژوونل را مورد عنایت قرار می‌دهیم که کتاب او به نام «قدرت» شاید معتبرترین و به هر حال جالب توجه ترین رساله‌ای است که اخیراً در این زمینه نوشته شده است. ژوونل می‌گوید «در نظر کسی که سیر قرون را به دیده تأمل بنگرد، جنگ به عنوان فعالیتی بوسیله دولتها نمایان می‌شود که مربوط به ماهیت آنهاست^۳». این ممکن است ما را

۱. Max Weber (۱۸۶۴-۱۹۲۰). *جامعه‌شناس و اقتصاددان نامدار آلمانی*. (مترجم) ۲. رجوع کنید به C. Wright Mills, *the Power Elite*, New York, 1956, p. 171.

و نیز رجوع کنید به مطالبی که ماکس ویر در نخستین بندی‌ای کتاب *Politics as Vocation* نوشته است. ظاهرآ ویر از موافقی که میان او و چهرا وجود داشت آگاه بود چون وقتی گفته‌های تروتسکی Trotsky را در برست - لیتوفسک Brest-Litovsk نقل می‌کند که «با اینهای هر دولت بر خشونت قرارداده، از خود می‌افزاید «این کاملاً راست است».

3. Bertrand de Jouvenel, *Power: The Natural History of Its Growth* (1945), London, 1952, p. 122.

برآن دارد که پرسیم بنابراین آیا با ازیان رفتن جنگ، دولتها شم از بین خواهند رفت؟ و آیا پایان‌گرفتن خشونت در مناسبات میان دولتها به معنای خاتمه اقتدار خواهد بود؟

ظاهرآ پاسخ وابسته به این است که از قدرت یا اقتدار چه اراده کنیم. معلوم می‌شود قدرت وسیله‌ای برای فرمانروائی است و فرمانروائی نیز وجود خود را مرهون «غیریزه چیره‌گری^۱» است. سپس فورآ آنچه سارتر درباره خشونت گفته است بیاد می‌آید هنگامی که در کتاب ژوونل می‌خوانیم که «وقتی مردی خویشن را بر دیگران تحمیل می‌کند و ایشان را آلت اجرای اراده خود می‌سازد، بیشتر احساس مردانگی می‌کند» و این امر به او «لذتی بیماند» می‌دهد^۲. ولتر می‌گفت «قدرت عبارت از این است که دیگران را وادار کنم آنگونه که من میل دارم عمل کنند»؛ یا به گفته ماکس ویر، هر جا برای من فرصتی دست دهد که «اراده خود را در برابر ایستادگی دیگران مستقر سازم» قدرت وجود دارد و این سخن یادآور تعریف کلاوزویتس است که «جنگ عملی است خشونت‌آمیز برای وادار کردن دشمن به اینکه آنچه ما می‌خواهیم انجام دهد.» واژه قدرت به نظر اشتراوس - هوپه دلالت بر «قدرت انسان بر انسان» دارد^۳. بازمی‌گردیم به ژوونل که می‌نویسد: «بدون فرمان و اطاعت،

۱. ژوونل، همان کتاب، صفحه ۹۳.

۲. ژوونل، همان کتاب، صفحه ۱۱۰.

۳. رجوع کنید به:

Karl von Clausewitz, *On War* (1832), New York, 1943, ch. 1.
Robert Strausz-Hupé, *Power and Community*, New York, 1956, p. 4.

قدرت وجود ندارد؛ با بودن این دو برای اینکه قدرت وجود داشته باشد نیازی به اوصاف دیگر نیست... چیزی که قدرت نمی‌تواند بدون آن موجود باشد و ماهیت قدرت از آن متوجه می‌شود فرمان راندن است.^۱ اگر ماهیت قدرت عبارت از مؤثر بودن فرمان باشد، پس بزرگترین قدرت، قدرتی است که ازلوله تفنگ بیرون می‌آید و دشوار است بگوئیم «تفاوت دستور یک پلیس و دستور یک هفت تیربند در چیست.» (این کلمات را از کتاب پراهمیت الکساندر پاسرن دانترو زیر عنوان «مفهوم دولت^۲» نقل کرده‌ام. تا آنجا که من می‌دانم، او تنها نویسنده‌ای است که از اهمیت تفکیک خشونت از قدرت آگاه است. باید برای ما روشن شود که آیا تفکیک «قدرت» از «зор» امکان‌پذیر

→ جمله‌ها کس و بن عیناً چنین است، «قدرت یعنی هر گونه امکان اینکه دریک را بطره اجتماعی، اراده خویش را حتی در بر این مقاومت از خارج نیز استوار کنیم.» (نقل از کتاب اشتراوس هویه).

۱. این نمونه‌ها را بطور اتفاقی برگزیدم. مهم نیست به کدام نویسنده رجوع کنیم چون فقط گاهی ندائی مخالف شنیده می‌شود. بدین ترتیب می‌بینیم مک‌آیورهم می‌گوید «قدرت جا به جا، معیار دولت است ولی ماهیت آن نیست... درست است که هر جا زورگالب نباشد دولت نیست... ولی اعمال زور دولت بوجود نمی‌آورد.»

(R. M. McIver, *The Modern State*, London, 1926, pp. 222-225.) برای اینکه ببینیم این سنت فکری چقدر قوی است می‌توانیم کوشش روسو Rousseau را برای گرین از آن ملاحظه کنیم. او در جستجوی حکومت است بدون حکمرانی، ولی چیزی بهتر از این بیدا نمی‌کند، «شکلی از انجمن... که از طریق آن با آنکه هر کس به همکان می‌بیوند، اما در عین حال از کسی مکر خود اطاعت نمی‌کند.» در اینجا هم تأکید بر اطاعت و بنا بر این برفرمان راندن، بدون ذکر گونی باقی است.

2. Alexandre Passerin d'Entrèves, *The Notion of State, An Introduction to Political Theory*.

است یا نه و این تمايز باید به چه معنا انجام یابد، همچنین باید معلوم کنیم که چگونه واقعیت استفاده قانونی از زور، کیفیت آن را فی نفسه دگرگون می‌سازد و به ما تصویری کاملاً متفاوت از روابط انسانی عرضه می‌دارد «زیرا «به مجرد آنکه در زور، قید و تخصیصی وارد شود، دیگر زور نیست.» از این تمايز ظریفتر و معقولتر در سراسر نوشته‌های مربوط به این موضوع سراغ نداریم؛ ولی حتی این تمايز هم باز به ریشه مسأله نفوذ نمی‌کند. به استنباط پاسرن دانترو، قدرت زوری است «مقید» یا «نهادی شده». به بیان دیگر، در حالی که سایر نویسنده‌گانی که گفته‌ها یشان پیش از این نقل شد، خشونت را به عنوان واضح‌ترین تجلی قدرت تعریف می‌کنند، پاسرن دانترو آن را نوعی خشونت خفیف می‌داند. البته در تحلیل نهائی معنای هر دو یکی است^۲). اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا باید همه از راست و چپ، از برتران دوژوونل تا مائوتسه تونگ، درباره چنین نکته اساسی در فلسفه سیاسی مثل ماهیت قدرت توافق داشته باشند یا نه. از نظر سنتهای فکر سیاسی، امتیازات تعریفهایی که ذکر شد، بسیار است. این تعاریف از یکسو از مفهوم قدیم قدرت مطلق اشتراق می‌یابند که با ظهور دولتهای تک ملیتی دارای حق حاکمیت در اروپا همراه بود. قدیمیترین و تا امروز بزرگترین شارح و مدافع این دولتها

1. institutionalized

۲. کتاب «مفهوم دولت» نخستین بار در سال ۱۹۶۲ به زبان ایتالیائی منتشر یافت. متن انگلیسی صرفاً ترجمه نیست بلکه بوسیله خود دانترو نوشته شده است و ویراست قطبی کتاب بشمار می‌رود که در سال ۱۹۶۷ در آکسفورد انتشار یافت. عباراتی که نقل شد از صفحه‌های ۶۴ و ۷۰ و ۱۰۵ کتاب است.

ژان بودن^۱ فرانسوی در قرن شانزدهم و تامس هابز انگلیسی در مسدۀ هفدهم بودند. از سوی دیگر تعاریف مذکور با مصطلحاتی انتباطی دارند که از عهد یونان باستان برای تعیین حد صورتهای گوناگون دولت به عنوان حکومت انسان بر انسان بکار می‌رفته است. این صورتها عبارتند از حکومت یکتن (پادشاهی^۲)، حکومت چند تن (الیگارشی^۳)، حکومت بهترین مردم (آریستوکراسی^۴) و حکومت عده‌ای کثیر (دموکراسی). امروز باید یک قلم دیگر نیز به این فهرست افزود که آخرین و شاید سهمگین‌ترین شکل حکمرانی است، یعنی دیوانسالاری^۵. یا حکومت دستگاهی پیچیده مرکب از دیوانها که در آن از هیچ کس اعم از یکتن یا چند تن یا بهترین افراد یا عده‌ای کثیر، نمی‌توان مسؤولیت خواست و بنابراین بدرستی می‌توان آن را حکومت «هیچ کس» خواند. (اگر مطابق سنت فکر سیاسی، حکومت جبار^۶ را حکومتی بدانیم که مکلف نیست توضیحی درباره کارهای خود بدهد، از همه حکومتها جبارتر حکومت «هیچ کس» است زیرا کسی بجا نمی‌ماند که بتوان درباره آنچه انجام می‌گیرد حتی از او پرسش کرد. در چنین وضعی محال است بتوان پیدا کرد مسؤولیت در کجاست و دشمن کیست و این یکی از قوی‌ترین علته‌است برای ناآرامی طغیان‌آمیز جاری در دنیا و ما هیئت آمیخته به هرج و مرچ آن و گرایش خطرناک این ناآرامی برای اینکه از

۱. Jean Bodin (۱۵۳۰-۹۶). متفکر سیاسی و فیلسوف فرانسوی، مدافع نظریه حکومت سلطنتی محدود. (مترجم)

2. monarchy 3. oligarchy 4. aristocracy
5. bureaucracy 6. tyranny

شبیط بیرون رود و به اغتشاش مبدل گردد.)

هنگامی که سنت عبرانی - عیسوی و «برداشت آمرانه آن از قانون» باین واژگان باستانی افزوده شد، به گونه‌ای شکفت موجب تأیید و تحکیم آن گشت. این برداشت، اختراع «واقع بینان سیاسی» نبود بلکه مدت‌ها پیش خود بخود از تعیین احکام^۱ خداوند نتیجه شده بود که به موجب آن «نسبت ماده بین فرمان و اطاعت» برای شناختن ماهیت قانون کافی است^۲. سرانجام نیز اعتقاد‌های جدیدتر علمی و فلسفی درباره طبیعت آدمی به‌این سنتهای قانونی و سیاسی نیروئی بیشتر بخشیدند. پیش از کشفهای اخیر در باب غریزه فطری چیره‌گری و پرخاشگری ذاتی در جانوری که انسان نام گرفته است، برخی اظهارات فلسفی مشابه آمده بود. به عقیده جان استوارت میل^۳ «نخستین درس تمدن، درس اطاعت است.» میل مپس اشاره می‌کند به «دو حالت تمايل... یکی میل به قدرت راندن بر دیگران، دیگری... عدم تمايل انسان به‌اینکه براو قدرت رانده شود». اگر بتوانیم به تجربه‌هایی که در این زمینه‌ها بدست آورده‌ایم اعتماد کنیم، باید بدانیم که غریزه تسلیم، یعنی خواهشی سوزان برای اطاعت‌کردن و زیر حکم مردی نیرومند قرار گرفتن، در روانشناسی آدمی اهمیت‌شناختی از اراده معطوف به قدرت^۴ کمتر نیست و در قلمرو

1. God's Commandments

۲. دانترو، همان کتاب، صفحه ۱۲۹.

۳. John Stuart Mill (۱۸۰۶-۷۳) فیلسوف انگلیسی. (مترجم)

۴. J. S. Mill, *Considerations on Representative Government* (1861), Liberal Arts Library, pp. 59, 65.

۵. will to power

سیاست حتی بیش از آن با قضایا مرتبط است. قول معروف دایر بر اینکه «چقدر او لایق فرمان راندن است که می‌تواند به‌این خوبی اطاعت کند» ظاهراً به شکل‌های مختلف در تمام اعصار و در میان همه ملتها وجود داشته است^۱. این گفته بدین حقیقت آشکار در روانشناسی اشاره دارد که اراده معطوف به قدرت و اراده معطوف به تسلیم با یکدیگر دارای بستگی متقابله‌ند. باز از میل نقل قول می‌کنیم که می‌گوید «آسان تسلیم شدن به‌زور و جبر» به‌هیچ وجه همیشه معلول «حالت انفعالی فوق العاده» نیست. عکس هم می‌بینیم عدم تمايل شدید به اطاعت غالباً با عدم تمايلی به‌همان شدت به چیره‌گری و فرمان راندن همراه است. از نظر تاریخی، نهاد باستانی اقتصاد برده‌داری، بر مبنای روانشناسی میل قابل تبیین نیست. منظور علنی از نظام اقتصادی مذکور این بود که شهروندان با آزاد شدن از قید مسائل داخلی منزل بتوانند وارد زندگی اجتماعی جامعه بشوند که در آن همه با هم برابر بودند. اگر راست بود که هیچ چیز شیرینتر از فرمان دادن و حکمراندن بر دیگران نیست، آقای خانه هرگز پای از منزل بیرون نمی‌نهاد.

با این وصف، سنتی دیگر و واژگانی دیگر نیز وجود دارد که همان‌قدر کهن و همان اندازه به‌سبب روزگاری که برآن گذشته معزز

۱. رجوع کنید به:

John M. Wallace, *Destiny His Choice: The Loyalism of Andrew Marvel*, Cambridge, 1968, pp. 88-89.

این ارجاع را مدیون لطف کرگوری دزاردن Gregory DesJardins هستم

است. هنگامی که مردم دولتشهر^۱ آتن معتقد شدند که قانون اساسی آنان عبارت از برابری در برابر قانون است^۲ یا رومیان حکومت خویش را *isonomia*^۳ نامیدند، مفهومی از قدرت و قانون در ذهن داشتند که به رابطه بین فرمان دادن و گردن نهادن متکی نبود وقدرت و حکومت یا قانون و فرمان را یکسان نمی‌نگریست. هنگامی که مردان انقلابی مسأله هجدهم مدارک عهد باستان را زیر و رو کردند، به این نمونه‌ها از یونان و روم روی آوردن و دولتی منتخب جمهور مردم بنیاد نهادند که در آن براساس قدرت خلق، حکومت قانون به حکومت انسان برآسان که به اعتقاد این مردان لایق برداگان بود، پایان می‌داد. اما این مردان نیز بدینختانه هنوز از اطاعت سخن می‌گفتند، منتها اطاعت از قوانین بهجای اطاعت از انسان. البته غرض ایشان پشتیبانی از قوانین بود، قوانینی که شهروندان مورد موافقت قرار داده بودند^۴. اینگونه پشتیبانی هرگز بدون چون و چرا نیست و از نظر قابلیت اتکا نیز هرگز به پای عمل خشنوت‌آمیز نمی‌رسد که قادر است به زور دیگران را وادار به اطاعتی بی‌چون و چرا سازد — اطاعتی که هرجای تکارکه کیف پول مرا به زور چاقو می‌رباید و بانکی را با هفت تیر خالی می‌کند می

۱. city-state (یا به یونانی *polis*). در یونان باستان دولتی که خاک آن از یک شهر و احياناً متصفات آن تشکیل می‌شد (مانند آتن و اسپارت) و مردم آن مستقیماً، بدون داشتن نماینده، تصمیم می‌گرفتند و حکومت می‌کردند. (متترجم)

2. isonomy

۳. واژه لاتین به معنای «شهر و نهاد» یا «حقوق شهر و نهاد»، یا گروهی متحده از مردم که سازمان سیاسی اجتماع را بوجود می‌آورند. (متترجم)

۴. رجوع کنید به ضمیمه ۱۱ در پایان کتاب.

تواند بدان اطمینان داشته باشد. قدرت نهادهای یک کشور از برکت پشتیبانی مردم است و این پشتیبانی ادامه همان موافقت و تصویب مردم است که قوانین را در آغاز بوجود آورده است. فرض براین است که مردم در یک حکومت انتخابی به کسانی که برآنها حکومت می کنند حاکمند، نهادهای سیاسی جملگی تعليبات و تجسمات قدرتند و به محض آنکه قدرت زنده مردم از پشتیبانی آنها باز ایستاد، به جمود و فساد می گرایند. مقصود مدیسن^۱ هم همین بود که گفت «همه حکومتها بر عقاید و افکار استوارند». این کلام در مورد صورتهای مختلف حکومت پادشاهی و حکومت دموکراسی یکسان صادر است. (به قول ژوونل «تصور اینکه حکومت اکثریت فقط در دموکراسی مجراست، توهمی شگفت است. شاه که فردی تنهاست بمراتب بیش از حکومتها دیگر به پشتیبانی عام مردم اجتماع نیاز دارد».^۲ حتی یک حاکم جبار هم که یکتنه در مقابل همه فرمان می راند در کار خشونت نیازمند یاورانی است اگرچه ممکن است شمار ایشان محدود باشد). اقدام حکومت از نیروی عقاید متقوم می گردد، و این وابسته به تعداد و «متناسب با شمار [کسانی]^۳ است که بدان [عقاید] پیوستگی دارند».

بنابر این همانگونه که

۱. James Madison (۱۷۵۱-۱۸۳۶). چهارمین رئیس جمهوری امریکا و از بنیان قانون اساسی آن کشور که طرفدار سر سخت سیستم حکومت فدرال بود و در این زمینه نوشته های مهم باقی گذاشته است. (ترجم)

۲. ژوونل، همان کتاب، صفحه ۹۸.

3. *The Federalist*, No. 49.

مُنْتَسِكِيُو^۱ یافته بود، حکومت جبار خشنترین و کم اقتدارترین صورت حکومت است. فی الواقع یکی از روشنترین تمايزات میان قدرت و خشونت این است که قدرت همیشه نیازمند تعداد است حال آنکه خشونت لاقل تا حدی می‌تواند بدون آن به کار خود ادامه دهد چون متنکی به اسباب و ادوات است. از سوی دیگر، بدون استفاده از خشونت هم حکومت اکثریتی که محدود به حدود قانون نباشد، یعنی یک دموکراسی بدون قانون اساسی، می‌تواند در پایمال کردن حقوق اقلیتها به راستی هراس‌انگیز و در خفه کردن عقاید مخالف بسیار مؤثر باشد. لیکن این بدان معنا نیست که خشونت با اقتدار یکی است.

صورت افراطی قدرت این است که همه در مقابل یکی قرار بگیرند؛ شکل افراطی خشونت آن است که یکی در برابر همه بایستد. حالت اخیر هرگز بدون کمک آلات و ادوات صورت امکان نمی‌پذیرد. غالباً ادعا می‌شود که یک اقلیت بسیار کوچک غیر مسلح با استفاده از خشونت، مانند فریاد کشیدن، نزاع راه اندختن و جز اینها توanstه است با موفقیت در یک کلاس بزرگ درس اختلال ایجاد کند در حالی که اکثریت قریب به اتفاق افراد کلاس برای استقرار روشهای عادی آموزش رأی مثبت داده بودند. (در

Charles Louis de Secondat, Baron de la Brède et de Montesquieu (۱۶۸۹-۱۷۵۵). متفکر و نویسنده نامی فرانسوی. مهمترین اثر او کتاب «روح قوانین» (*Esprit des lois*) است که در باب ماهیت دولت و علم حقوق بحث می‌کند. این کتاب در اندیشه سیاسی عصرهای بعد تأثیر بسیار داشته است. (مترجم)

«قدرت یا اقتدار»، «نیرو»، «زور»، «مرجعیت» و بالاخره «خشونت» دیده نمی‌شود حال آنکه هر یک از این الفاظ به پدیداری متمایز و مقاومت دلالت می‌کند که اگر وجود نداشت آن لفظ هم نبود^۶. (به‌گفته دانترو «قوت و قدرت و مرجعیت جملگی واژه‌هائی هستند که در محاورات جاری برای معانی ضمنی آنها چندان وزنی قائل نشده‌اند و حتی بزرگترین متفکران گاهی آنها را بطور اتفاقی و بدون قاعده بکار می‌برند. مع‌هذا شیوه انصاف این است که فرض شود هر واژه به خاصیتی دیگر دلالت می‌کند و بنابراین معنای آن باید بدقت مورد ارزیابی و سنجش قرار گیرد... کاربرد درست این الفاظ نه تنها به دستور منطقی زبان بلکه به دورنمای تاریخی مربوط

1. power 2. strength 3. force

۴. authority که در ترجمه «مرجع» هم بکار رفته است. (مترجم)

5. violence

۵. چنان‌که خوانندگان در این صفحات خواهند دید، حتی در زبان انگلیسی فرق میان این الفاظ همیشه روش نیست و بیشتر آنها را می‌توان به‌جای دیگری بکسر برد چنان‌که محققان دیگر چنین کرده‌اند و همین موجب شکوه نویسنده شده است. این اشکال در ترجمه بعضی از این اصطلاحات زیرا با تمام کوششی که در گذشته معادل صحیح برای هر کدام از واژه‌های مورد بحث بکار برده‌ایم، بازهم به علت تداخل معانی در اصل انگلیسی، گاهی ممکن است شبهه ایجاد شود. نمونه این امر واژه authority است که از روی باستان تا امروز همیشه با power قریب‌المعنی بوده است (چنان‌که بعضی مترجمان فارسی نیز حق هر دو را «قدرت» ترجمه کرده‌اند). از سوی دیگر هیچ کلمه‌ای در زبان ما پیدا نشده که همه دلالات گوناگون آن را (سلطه، سطوت، حجت، اختیار و غیره) تماماً در بر بگیرد. با توجه به این دشواریها، در این کتاب کوشیده‌ایم که اولاً تا حد امکان و تا جایی که مخل بمقصود نباشد برای پرهیز از خلط معنا برای هر واژه مهم انگلیسی از یک معادل فارسی استفاده کنیم و ثانیاً با رعایت کامل اصل امامت در ترجمه هر وقت امکان ابهام وجود داشت، معنا را به‌یاری سیاق عبارت روش سازیم. (مترجم)

یک مورد اخیر در یکی از دانشگاههای آلمان تنها یکنفر «مخالف» از میان چند صد دانشجو موفق شد مدعی چنین پیروزی عجیب باشد.) این ادعا گراه کننده است. آنچه فی الواقع در اینگونه موارد پیش می‌آید بسیار جدیتر از اینهاست زیرا اکثربت از بکار بردن قدرت خود برای غلبه بر اخلالگران خودداری می‌ورزد، در نتیجه جریان عادی کارآموزشی متوقف می‌شود چون هیچ کس حاضر نیست جز بلند کردن انگشت خود برای رأی دادن به حفظ وضع موجود، کاری دیگر انجام دهد. آنچه دانشگاهها با آن مواجههند «وحدت منفی عظیمی» است که استیون اسپندر در متنی دیگر از آن سخن می‌گوید. اینها همه ثابت می‌کنند که قدرت بالقوه اقلیت ممکن است بمراتب بیش از آن باشد که در نتیجه شمارش تعداد اعضای آن در سنجش افکار عمومی انتظار می‌رود. اکثربت نظاره‌گر محض که از منظره مسابقه فریاد کشی بین استاد و دانشجو به خنده می‌افتد، فی الواقع همdest بالقوه اقلیت است. (برای پی بردن به پوچی صحبتهائی که درباره «اقلیتها کوچک مبارز» بگوش می‌خورد کافی است فقط پیش خود مجسم کنیم که اگر یک یا چند تن یهودی غیر مسلح در دوران پیش از هیتلر در آلمان کوشیده بودند در درس یک استاد ضد یهود وقفه ایجاد کنند، چه اتفاق می‌افتد.)

*

به نظر من این تقصیر غم انگیز از وضع فعلی علوم سیاسی است که در اصطلاحات ما تمایزی میان اینگونه واژه‌های اساسی مانند

قدرت یا اقتدار ناظر است برتوانائی آدمی نه تنها برای عمل، بلکه برای اتفاق عمل. قدرت هرگز خاصیت فرد نیست بلکه به گروه تعلق می‌گیرد و فقط تا زمانی که افراد گروه با هم باشند، وجود خواهد داشت. وقتی می‌گوئیم کسی «صاحب قدرت» است، مراد علاوه‌آین است از طرف عده‌ای معین از مردم این قدرت به او تفویض شده است که به نمایندگی آنها عمل کند. به محض آنکه گروهی که این قدرت از آن سرچشمه می‌گیرد از میان برود، قدرت این شخص هم ناپدید می‌شود). *Potestas in populo* «قدرت از آن مردم است»، پس بدون مردم یا گروه، قدرت وجود نخواهد داشت.) در اصطلاح جاری وقتی از «مردی با قدرت» یا «شخصیتی با قدرت» سخن می‌گوئیم، «قدرت» را مجازاً و به صورت استعاره بکار می‌بریم. آنچه حقیقتاً و بدون استعاره منظور ماست، «نیرو» است.

نیرو بدون ابهام به چیزی مفرد و موجودی منفرد دلالت دارد و خاصیت ذاتی یک شیء یا یک شخص و متعلق به خصلت اوست. نیرو امکان دارد نسبت به سایر اشیاء یا اشخاص به ثابت بررسد ولی ذاتاً مستقل از آنهاست. نیروی حتی نیرومندترین فرد هم همیشه ممکن است مغلوب جماعتی گردد که غالباً فقط بدین منظور دست بدست یکدیگر می‌دهند که نیرو را صرفاً به سبب همین استقلال خاچش نابود کنند. عناد تقریباً غریزی جماعت نسبت به فرد همیشه از افلاطون تا نیچه حمل بررنجش و خشم و حسد ناتوانان نسبت به نیرومندان شده است. ولی این تعبیر روانشناسی از نکته اصلی غافل است. طبیعت گروه و قدرت گروه ایجاب می‌کند

می شود!») استعمال این واژه‌ها به صورت مترادف نه تنها نشانه نوعی ناشنوائی نسبت به معانی لفظی است (که این در خود به حد کافی خطرناک است)، بلکه به قسمی نایینائی در برابر حقایق متناظر با آنها نیز منجر شده است. در چنین وضعی همیشه این وسوسه پدید می‌آید که تعاریف جدید ابداع کنیم و با آنکه خود من برای مدتی کوتاه به این وسوسه تسليم خواهم شد، موضوع صرفاً مسئله بیدقی در گفتار نیست. در پس این تشتبه ظاهري، اعتقادی راسخ وجود دارد که به واسطه آن حتی در بالاترین حد همه تمایزات، کم اهمیت جلوه می‌کند. برپایه این اعتقاد، حساسترین مسئله سیاسی همیشه این بوده و هست که چه کس حاکم بر کیست. اقتدار، نیرو، زور، مرجعیت، خشونت همه اینها فقط الفاظی هستند که نشان بدند به چه وسیله انسان بر انسان حکومت می‌کند و چون تصور می‌رود که واژه‌های مذکور جملگی یک وظیفه دارند، همه با هم مترادف محسوب می‌شوند. ولی داده‌های اصلی در قلمرو امور بشر با تنوع اصیل خود فقط هنگامی آشکار، یا بهتر بگوئیم، دوباره آشکار می‌گردند که امور عام به چارچوب سلطه‌گری محدود نشود.

این داده‌ها در متنی که داریم بدین شرحند:

۱. دانترو، همان کتاب، صفحه ۷، همچنین رجوع کنید به صفحه ۱۷۱ که در آن دانترو در بحث از معنای دقیق واژه‌های «ملت» nation و «ملیت» nationality بحق اصرار می‌ورزد که «تنها راهنمایان صالح در جنگلی از اینهمه معانی، زبان‌شناسان و مورخان هستند و برای کمال گرفتن باید به آنها روی آورد»، چنانکه خود وی نیز برای تمیز گذاردن میان دول فقط power و authority به این کلام سیسرون Cicero توجه می‌کند، *potestas in populo, auctoritas in senatu*. (قدرت از آن مردم است، مرجعیت درستاست).

می‌رود آن را گردن بنهند. حصول این منظور به ترغیب یا اجبار نیازمند نیست. (یک پدر ممکن است مرجعیت خویش را با زدن فرزند یا وارد مجاجه شدن با او از دست بدهد، یعنی با بهسبب اینکه با او چون یک جبار رفتار می‌کند یا بهعلت آنکه در سلوک خود تفاوت میان منزلت پدر و فرزند را در نظر نمی‌گیرد). حفظ مرجعیت محتاج احترام به شخص یا به منصب است. بزرگترین دشمن مرجعیت تحقیر و بهترین راه سست کردن آن خنده است.^۱

خشونت چنانکه قبل^۲ گفتیم به این خصیصه ممتاز می‌شود که

۱. ولین و شار (همان نوشته) بحق متذکرمی گردند که «علت شکستن مقررات این است که حرمت مراجع دانشگاه و مسؤولان اداری و هیأت علمی نزد بسیاری دانشجویان از دست رفته است.» ایشان سپس نتیجه می‌گیرند که «وقتی مرجیعت رفت، قدرت وارد می‌شود.» این هم راست است ولی به نظر من نه تماماً به معنایی که نویسنده‌گان در نظر دارند. در «برکلی» آنچه نخست وارد شد قدرت دانشجویان بود که روش است دره‌دانشگاه به علت شمار بیشتر دانشجویان بالاترین قدرت است. مراجع برای اینکه این قدرت را خرد کنند به خشونت توسل جستند اما به دلیل اینکه دانشگاه ماهیتاً مؤسسه‌ای است مبتنی بر مرجعیت و بنابراین نیازمند به احترام، دشوار می‌تواند بدون تمسک به خشونت با قدرت روبرو شود. کلیسای کاتولیک پیش از آنکه به علت تقکیک دین و دولت اجرای پیدا کند صرفاً به مردم جمعیت مکنی شود، به زور توسل می‌جست. دانشگاه‌ها هم امروز درست به همین نحو برای حفظ امنیت خود به پلیس ملتجی می‌شوند. شاید این صرفاً تصادفی نیست که مختبرین بحران کلیسا با شدیدترین بحران در تاریخ دانشگاه که تنها مؤسسه غیر دینی مبتنی بر مردمی است، مقارن شده است. همانکونه که هاینریش بل Heinrich Böll در زمینه بحران کلیسا اشاره کرده است، ممکن است این هردو را بتوان به حساب «انفجار تدریجی اتم اطاعت که ادعا می‌شود ثبات جاودان دارد» گذارد. رجوع کنید به:

«Es wird immer später,» Antwort an Sacharow, Zurich, 1969.

که با استقلال که خاصیت نیروی فردی است از درضدیت درآید.
ذد در گفتار روزانه غالباً مترادف با خشونت بکار می‌رود.
ولی اگر خشونت به عنوان وسیله‌ای برای اعمال فشار و اجبار
مورد استفاده قرار بگیرد، زور بهتر است در زبان اصطلاحی برای
دلالت بر انرژی حاصل از جنبش‌های جسمانی یا اجتماعی محفوظ
بماند.

دشوارترین این پدیده‌ها از نظر فهم و شناخت، مرجعیت
است و به همین سبب از همه نیز بیشتر مورد سوء استعمال واقع شده
است^۱. مرجعیت ممکن است از آن فرد باشد (که در این صورت
شخصی است مانند مرجعیتی که مثلاً در رابطه میان والدین و فرزند
یا معلم و شاگرد وجود دارد)، یا به منصب و دیوان تفویض شده
باشد (چنانکه *فی المثل سنای روم* مرجعیت داشت *auctoritas in senatu*
تعلق بگیرد (که به موجب آن ممکن است حتی کشیشی مست
گناهان کسی را بپخاید و این آمرزش معتبر باشد). خصیصه بارز
مرجعیت شناسائی بی‌چون و چرای آن بوسیله کسانی است که انتظار

۱. مثال این معنا حکومت authoritarian است که در هیچ چیز با حکومت
جبار، دیکتاتوری یا حکومت یکه‌تاز rule totalitarian شریک نیست. برای
بحشی در سابقه تاریخی و قدر و اهمیت سیاسی این اصطلاح، رجوع کنید به نوشتۀ
زیر از همین نویسنده.

«What is Authority?» *Between Past and Future*, New York, 1968.
و نیز بخش اول بررسی گرانبهای زیر که شامل فهرست وسیع آثار موجود در این
زمینه است:

Karl-Heinz Lübke, *Auctoritas bei Augustin*, Stuttgart, 1968.

از خشونت و قدرت به صورت ناب و بنابر این در حد نهائی نیست. اما از این سخن نمی‌توان نتیجه گرفت که مرجعیت و قدرت و خشونت جملگی یکی است.

باید اذعان کرد که در بحث در زمینه‌ای که تنها به یکی از حالتهای خاص قدرت یعنی قدرت دولت راجع می‌شود این وسوسه پدید می‌آید که به قدرت بر حسب رابطه بین فرمان و اطاعت بین دشیم و آن را مساوی با خشونت بدانیم. چون در روابط خارجی و امور داخلی، خشونت ظاهراً آخرین وسیله برای حفظ ساخت یا بنیان قدرت در مقابل دشمن بیگانه یا بزهکاران داخلی است، بنابر این اسکان دارد چنین بنظر رسید که خشونت شرط اول قدرت است و قدرت چیزی نیست مگر یک نما یعنی دستکش محملی که یا دستی آهنهای را می‌پوشاند یا سرانجام معلوم خواهد شد که آن ببری کاغذی بیش نبوده است. لیکن وقتی بیشتر دقت کنیم خواهیم دید که این تصور چندان موجه نیست. از جهت هدفی که در پیش داریم، شاید بهترین نمونه فاصله بین نظریه و واقعیت، پدیدار انقلاب باشد.

از آغاز قرن حاضر نظریه پردازان انقلاب گفته‌اند که احتمال بوجود آمدن انقلابها به نسبت افزایش طرفیت تخریب سلاحهای که منحصرآ در اختیار دولتهاست، بمحفوی قابل ملاحظه کاهش یافته است^۱. ولی تاریخ هفتاد سال اخیر که سند شکرف کامیابی و

۱. بدین ترتیب می‌بینیم «فرانس بر کنار» وقتی که در باب شکست انقلاب اسپانیا تأملی کند، می‌گوید، در تباین عظیمی که میان این انقلاب و انقلابهای پیشین وجود دارد این واقعیت متعکس است که قبل از سالهای اخیر، ضداً انقلاب.
←

نیازمند آلات و ادوات است. از نظر پدیدارشناسی^۱ خشونت نزدیک به نیرو است زیرا ادوات خشونت نیز مانند هر ابزار دیگر بدین منظور طراحی و استعمال می‌گردند که نیروی طبیعی را افزون کنند تابدانجا که در مرحله آخر ممکن است جایگزین آن گردند.

افزودن این نکته شاید زائد نباشد که اگرچه این تمایزات تصادفآ و خودسرانه تعیین نشده‌اند ولی ناظر بر تقسیمات کاملاً مجزا در دنیای خارج نیستند. بدین ترتیب می‌بینیم «قدرت نهادی شده» در جامعه‌های سازمان یافته اغلب در لباس مرجعيت ظاهر می‌گردد و خواستار آن است که فوراً و بیچون و چرا به رسمیت شناخته شود زیرا هیچ اجتماعی نمی‌تواند بدون آن بکار اداهه دهد. (چندی پیش در شهر نیویورک حادثه‌ای کوچک بوقوع پیوست که هنوز حوادث مشابه به دنبال نیاورده است ولی نشان می‌دهد که وقتی در مناسبات اجتماعی، مرجعيت اصیل تا بدانجا باز بماند که نتواند حتی به صورت اشتراقی و صرف‌آکنی به کار اداهه دهد، وضع چگونه خواهد شد. درهای واگنهای ترن زیرزمینی از کار افتادند و این واقعه کوچک منجر به این گشت که چهار ساعت قطارها تعطیل و پنجاه هزار نفر سرگردان شوند، چون هنگامی که مقامات اداره حمل و نقل از مسافران خواستند که از قطاری که از کار افتاده بود پیاده شوند، مسافران امتناع کردند.^۲) چنانکه ملاحظه خواهیم کرد هیچ چیز عادی‌تر از آمیختگی قدرت و خشونت نیست و هیچ چیز هم نادرتر

1. phenomenology

2. institutionalized power

3. *The New York Times*, January 4, 1969, pp. 1, 29.

دارای برتری مطلق است، ولی این برتری تا هنگامی دوام می‌یابد که بنیان قدرت حکومت دست تخورده و سالم بماند یعنی از فرمانها اطاعت شود و ارتشن یا پلیس حاضر باشند سلاحهای خود را بکار ببرند. وقتی دیگر چنین نبود، وضع ناگهان دگرگون می‌شود. نه تنها طغیان سرکوب نمی‌گردد، بلکه سلاحها به دست طرف مقابل می‌افتنند و این امر گاهی مانند انقلاب مبارستان در ظرف چند ساعت انجام می‌پذیرد. (پس از سالها جنگ بیهوده در ویتنام که در آن جبهه رهائی بخش ملی پیش از دریافت کمکهای بزرگ از شوروی، مدتی دراز با سلاحهای ساخت امریکا با خود ما می‌جنگید، این موضوع باید به ما معلوم شده باشد). فقط پس از اینکه این امر بوقوع پیوست و از هم پاشیدن حکومت مصدر قدرت به طغیانگران مجال مسلح شدن داد، می‌توان از «قیام مسلحانه» صحبت کرد که این اغلب یا اصلاً پیش نمی‌آید یا هنگامی حادث می‌شود که دیگر ضرور نیست. آنجاکه فرمانها را دیگر کسی گردن نمی‌نهد، وسائل اعمال خشونت بکار نمی‌آیند و آنچه سرنوشت مسئله اطاعت را تعیین می‌کند رابطه میان فرمان و اطاعت نیست بلکه عامل عقیده است و البته عده کسانی که در آن عقیده شریکند. همه چیز بسته به قدرتی است که در پس خشونت نهفته است. فرو ریختن ناگهانی قدرت، انقلاب را به صحنه می‌آورد و این در یک لمحه نشان می‌دهد که اطاعت مردم در امور مدنی، یعنی از قوانین، از حکمرانان، از نهادها، فقط جلوه بروئی پشتیبانی و موافقت و تصویب آنهاست.

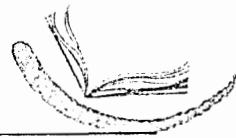
قدرت که از هم گستست، برپا شدن انقلاب ممکن است ولی

شکست انقلابهاست، داستان دیگری عرضه می‌کند. آیا مردمی که به رغم چنین احتمال ضعیف موفقیت به این کار مبادرت کردند، دیوانه بودند؟ و قطع نظر از موارد توفيق کامل چگونه می‌توان حتی کامیابیهای موقت را تبیین کرد؟ حقیقت این است که فاصله میان وسایل اعمال خشونت که به دولت تعلق دارد و آنچه مردم خود می‌توانند فراهم کنند، اعم از بطری آبجو و کوکتیل مولوتوف و سلاحهای گرم، همیشه چنان عظیم بوده است که پیشرفتهای بزرگ فنی درامر تسليحات چندان تفاوتی در قضیه ایجاد نمی‌کند. دستورهای کتابی دایر براینکه چگونه باید از مرحله مخالفت تا توطئه و از مقاومت تا قیام مسلحه گام بگام پیش رفت و انقلاب کرد، همه مبتنتی براین تصور خطاست که انقلاب را می‌توان بوجود آورد. در مصافی که خشونت دربرابر خشونت قرار می‌گیرد، حکومت همیشه

→
معمولانه به حمایت قدرتهای ارتیگاری محتاج بود و این قدرتها از لحاظ فنی و فکری ضعیفتر از نیروهای انقلاب بودند. لیکن با پدید آمدن فاشیسم وضع دگرگون شده است. اکنون هر انقلاب احتمالاً با جدیدترین، کارآمدترین و پیغمترین دستگاهی که تاکنون بوجود آمده روبرو می‌گردد. این بدان معناست که عصر انقلابهایی که آزادانه برطبق قوانین خودشان متحول می‌شوند سرآمد است.» این مطلب بیش از می‌سال پیش نوشته شده است. رجوع کنید به:

Franz Borkenau, *The Spanish Cockpit*, London, 1937; Ana Arbor, 1963, pp. 288-289.

لیکن اکنون می‌بینیم چو مسکی این سخن را با لحن موافق نقل می‌کند (همان کتاب، صفحه ۳۱۵) و معتقد است که مداخله امریکا و فرانسه در جنگ داخلی ویتنام درستی پیش‌بینی «برکنار» را ثابت می‌کند با این تفاوت که به جای «فاشیسم» باید گفت «امپریالیسم لیبرال» ولی به گمان من مثالی که زده شده شاید عکس قضیه را بهتر ثابت کند.



قبضه کند و مسؤولیتی را که ملازم آن است بعهده بگیرد. هیچ کس، البته به استثنای دوگل. هیچ چیز و خامت اوضاع را پیش از این نشان نمی داد که دوگل برای دیدن ماسو^۱ و ژنرالها به آلمان سفر کرد، یعنی در واقع به سوی کانوسا^۲ گام پیش نهاد که به توجه به رویدادهای فقط چند سال پیش، اگر بتوان گفت یک نفر چنین گامی برداشت، آن کس دوگل بود. لیکن آنچه او می خواست و بدست آورد اطاعت نبود، پشتیبانی بود و این منظور را به وسیله دادن امتیازات حاصل کرد نه از طریق دادن فرمان.^۳ اگر فرمان کافی بود، دوگل هرگز ناگزیر نمی شد از پاریس بیرون برود.

هیچ حکومتی وجود نداشته است که پایه آن منحصرآ بر وسائل اعمال خشونت قرار گرفته باشد. حتی یک فرمانروای یکه تاز هم که شکنجه وسیله عمدۀ او برای حکومت کردن است، به پایگاهی برای قدرت نیاز دارد که عبارت است از پلیس مخفی و شبکه خبرچینان آن. تنها چیزی که ممکن است این تفوق بنیادین قدرت را برخشنون دگرگون سازد ایجاد سربازهای ماشینی است که چنانکه قبل^۴ هم ذکر شد می تواند عامل انسانی را بکلی حذف کند و قابل تصور است که اجازه دهد فقط یکنفر با فشردن یک دکمه

1. Jacques Massu

۲. Canossa. دهکده‌ای در کوهستانهای شمال ایتالیا و محل خرابهای کاخی قدیمی بهمین نام که بدین سبب در تاریخ مشهور است که امپراتور هانزی چهارم در سال ۱۰۷۷ میلادی به آنجا رفت تا با خضوع و خشوع در برابر پیام گرگوری هفتم سر بنهاد و استغفار کند. امروز عبارت «رفتن به کانوسا» کنایه از اظهار درماندگی و پیشمانی کردن است. (متترجم)

۳. رجوع کنید به ضمیمه ۱۲ در بیان کتاب.

ضرور نیست. بسیاری نمونه‌ها را سراغ داریم که رژیمهای بکلی ناتوان زمانهای دراز به هستی ادامه دادند زیرا یا کسی نبود که نیرویشان را بیازماید و ضعفشان را آشکار نماید یا بخت با آنها یار بود و در جنگی وارد نشدند تا شکست بخورند. از هم گستگی، بیشتر در مواجهه مستقیم عیان می‌شود ولی حتی در آن هنگام هم که قدرت قبل^۱ به خیابانها منتقل شده است باید گروهی از مردم وجود داشته باشند که آماده برای چنین رویدادی، قدرت را قبضه کنند و مسؤولیت را بدوش بگیرند. اخیراً دیدیم که طغیان بنسبت بی‌آزار و طبیعتاً خالی از خشونت دانشجویان در فرانسه، آسیب‌پذیری سراسر نظام سیاسی آن کشور را که بسرعت دربرابر دیدگان شکفت. زده طغیانگران جوان^۲ از هم گسیخت، آشکار ساخت. دانشجویان بدون آنکه خود بدانند، نظام سیاسی را به آزمون گذارند؛ ایشان فقط می‌خواستند به دستگاه جامد و متحجر دانشگاه اعتراض کنند ولی تمام نظام قدرت حکومت و به همراه آن دیوانسالاری عظیم حزبی پائین آمد^۳. این نمونه کامل یک وضع انقلابی بود^۴ که به انقلاب نینجامید زیرا هیچ کس (بویژه دانشجویان) حاضر نبود قدرت را

۱. از هم گستن همه سلسله مرتبه‌ها، نقل از، «une sorte de désintégration de toute les hiérarchies» («نوعی

Raymond Aron, *La Révolution Introuvable*, 1968, p. 41.

۲. استیون اسپندر با این نظر مخالف است (همان کتاب، صفحه ۵۶) و می‌گوید، «آنچه بسیار بیش از وضع انقلابی بچشم می‌خورد، وضع غیرانقلابی بود.» به عقیده او، «دشوار است فکر کرد انقلابی در جریان است... وقتی همه بسیار خوش خو بنظرمی‌رسند.» ولی این چیزی است که معمولاً در آغاز انقلابها، در دوره بدوي وجود و جذبه برادری، پیش می‌آید.

خشونت دارای ماهیت ابزاری است و مانند هر وسیله همیشه بدین نیاز دارد که هدایت شود و از طریق غایتی که تعقیب می‌کند توجیه گردد و آنچه نیازمند توجیه بوسیله چیزی دیگر باشد نمی‌تواند ماهیت هیچ چیز قرار بگیرد. غایت جنگ (البته غایت به معنای دوگانه آن) صلح یا پیروزی است، ولی برای این سوال که «غایت صلح چیست؟» پاسخی وجود ندارد. صلح امری است مطلق اگر چه در طول تاریخ ثبت شده، دوران جنگ تقریباً همیشه درازتر از دوران صلح بوده است. قدرت هم از همان مقوله و چنانکه می‌گویند «غایت لذاته» است. (البته منظور انکار این نکته نیست که دولتها سیاستهائی را تعقیب می‌کنند و قدرت خود را بنحوی بکار می‌برند که به برخی هدفهای مقرر برستند. ولی بینان قدرت برهمه هدفها مقدم است و پس از آنها نیز برجای می‌ماند. بدینسان قدرت نه تنها وسیله‌ای برای رسیدن به غایت نیست، بلکه فی الواقع شرط این است که گروهی از مردم بحسب مقوله «وسیله و غایت» بیندیشند و عمل کنند). چون دولت ماهیتاً قدرتی است سازمان یافته و نهادی شده، پس این پرسش هم که «غایت دولت چیست؟» تقریباً بیمعناست. پاسخ یا نوعی مصادره به مطلوب خواهد بود (مانند اینکه بگوئیم «برای اینکه مردمان بتوانند با هم زندگی کنند»، یا بنحوی خطرناک خیالی و موهم (مثلًا برای ایجاد خوشبختی یا تحقق بخشیدن به اجتماع لی طبقه یا آرمان غیر سیاسی دیگری که اگر جداً به امتحان گذاشته شود، جز به نوعی خود کامگی نخواهد انجا بید).

هر کس را که خواست از میان بردارد. خود کامه ترین سلطه‌ای که می‌شناشیم حکومت خدایگان ببردگان است که در آن بردگان همیشه از لحاظ تعداد برابر بتری داشته‌اند. ولی حتی این حکومت هم صرفاً بروسایل بتر اعمال فشار استوار نبوده بلکه پایه‌اش برشکل بهتر قدرت، یعنی برهبستگی سازمان یافته اربابان، قرار داشته است.^۱ یکتن بدون پشتیبانی دیگران به‌نهایی هرگز دارای چنان قدرتی نیست که با موفقیت دست به خشونت ببرد. بنابراین در امور داخلی، خشونت آخرین وسیله‌ای است که صاحبان قدرت در مقابل بزهکاران یا طغیانگران بدان تمسک می‌جویند، یعنی در مقابل افرادی که زیر بار وحدت نظر اکثریت نمی‌روند. در مورد جنگهای واقعی هم در ویتنام دیدیم که چگونه حتی برتری عظیم در وسائل اعمال خشونت نیز در مقابله با دشمنی فاقد تجهیزات کافی ولی بخوبی سازمان یافته — و بنابراین بسیار قدرتمندتر — اسکان دارد بی‌اثر بماند. البته ممکن بود این درس را از تاریخ جنگهای چریکی آموخت که سابقه آن لااقل به‌هنگامی می‌رسد که سپاهیان ناپلئون^۲ که تا آن روز طعم شکست را نچشیده بودند، در اسپانیا مغلوب شدند. اکنون کمی به زبان مفاهمی باز می‌گردیم. قدرت یا اقتدار فی الواقع جزء ماهیت هر حکومت است ولی خشونت چنین نیست.

۱. دریونان باستان، قدرت سازمان یافته، همان دولتشهر بود (*polis*) که به گفته کنفون Xenophon بزرگترین حسن این بود که اجازه می‌داد «شهر و ندان در برابر بردگان و بزهکاران همچون نگهبانان یکدیگر عمل کنند به ترتیبی که هیچ یک از شهر و ندان به مرگ غیر طبیعی گرفتار نشود.» (در باره مفهوم «دولتشهر» (city-state) پیش از این در همین بخش توضیح داده‌ایم. (مترجم)

که حکومت را چیرگی انسان برانسان بوسیله خشونت می‌پنداشد. اگر یک اشغالگر خارجی با حکومتی ناتوان و ملتی بی تجربه در کاربرد قدرت سیاسی رویرو شود، اینگونه چیرگی برای او آسان است، ولی در موارد دیگر با دشواریهای براستی بزرگ مواجه می‌گردد و خواهد کوشید یک پایگاه داخلی قدرت از نوع حکومت کویزلینگ^۱ برای حفظ سلطه خود تأسیس کند. برخورد تانکهای روسی با ایستادگی کاملاً خالی از خشونت مردم چکسلواکی، نمونه‌ای است از رویاروئی خشونت و قدرت در حالت ناب. در چنین موردی، حصول چیرگی دشوار است ولی محال نیست. باید بیاد بیاوریم که خشونت برانبوی افراد یا بر عقاید ایشان تکیه نمی‌کند بلکه بر آلات و ادوات متکی است و چنانکه قبل‌ازکرده، ادوات خشونت هم، مانند هر ابزار دیگر، نیروی انسانی را افزایش می‌دهند. کسانی که به باری اقتدار محض به مصاف خشونت می‌روند بزودی متوجه می‌گردند که آنچه با آن مواجهند انسان نیست بلکه مصنوع انسان است که هر چه فاصله میان دو طرف بیشتر باشد، مؤثرتر و غیر انسانی‌تر است. خشونت همیشه می‌تواند قدرت را نایبود کند. مؤثرترین فرمان از لوله تفنگ بیرون می‌آید و آن‌ا به کاملترین اطاعت می‌انجامد. چیزی که هرگز ممکن نیست از لوله تفنگ بیرون آید، اقتدار است.

۱. Vidkun Quisling. سیاستمدار فاشیست نروژی که در زمان اشغال نروژ بهوسیله آلمان از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۵ از طرف نازیها در رأس حکومتی دست نشانده قرار گرفت و پس از جنگ به جرم خیانت به میهن اعدام شد. (مترجم)

قدرت به توجیه نیازمند نیست چون در ذات جوامع سیاسی جای دارد؛ آنچه بدان نیازمند است «مشروعیت^۱» است. کاربرد این دو واژه به صورت متراffد همانقدر گمراه کننده و موجب تشتت است که استعمال متساوی دو لفظ اطاعت و پشتیبانی. هر جا مردم گرد هم بیایند و متفقاً عمل کنند، قدرت پدید می‌آید ولی مشروعیت قدرت مشتق از همان گردهمائی آغازین است نه از هرگونه عملی که ممکن است بعداً بدنبال بیاید. مشروعیت آنگاه که مورد شک و سؤال واقع شود دست به دامان گذشته می‌برد حال آنکه توجیه قدرت با غایتی مستقبل بستگی دارد. خشونت ممکن است موجه باشد ولی هرگز مشروع نیست. غایتی که برای خشونت قصد می‌شود هر چه در آینده دورتر قرار بگیرد، توجیه خشونت کمتر پذیرفتی است. هیچ کس درباره استقاده از خشونت برای دفاع از نفس به خود تردید راه نمی‌دهد زیرا خطر نه تنها روشن بلکه اکنون موجود است و فاصله‌ای میان وسیله و غایتی که باید آن وسیله را توجیه کند، حائل نیست.

با اینکه قدرت و خشونت دو پدیدار متمایزند، اما معمولاً با هم ظاهر می‌گردند و چنانکه دیدیم هر جا بهم پیوستند، عامل اصلی و غالب، قدرت است. لیکن وقتی با آنها در حالت ناب سرو کار می‌یابیم، مانند هنگام هجوم بیگانگان و اشغال کشور، وضع بكلی دگرگون می‌شود. چنانکه قبل از ملاحظه شد، سبب اینکه در حال حاضر قدرت و خشونت را یکسان می‌دانند این است

1. legitimacy

تأسیس حکومتهای مبتنی بر خشونت برای «نژادهای زیر دست» (اصطلاح لرد کرومیر)^۱ در سرزمینهای دور دست این بود که مبادا بازتاب این امر در حکومت انگلستان تأثیر بگذارد و آخرین «نژاد زیر دست» خود انگلیسیها بشوند. نمونه بسیار خوب این پدیدار انعکاسی، حمله اخیر به محوطه دانشگاه در برکلی است. در این حمله نه تنها از گاز اشک‌آور بلکه از گازی دیگر نیز استفاده شد که «به موجب مقاوله نامه ژنو کاربرد آن خلاف قانون است و برای بیرون راندن چریکها در ویتنام بوسیله ارتش بکار می‌رفت» و این در حالی بود که افراد گارد ملی که خود ماسک ضد گاز به چهره داشتند همه کس و هر کس را متوقف می‌کردند و نمی‌گذاشتند از منطقه‌ای که در آن گاز پرتاب شده بود بگریزد. غالباً گفته شده که ناتوانی، خشونت ببار می‌آورد و این از نظر روانشناسی لاقل در مورد کسانی که از نیروی معنوی یا جسمی طبیعی بهره می‌برند، کاملاً صادق است. از لحاظ سیاسی، چنان‌که در گرد همای ۱۹۶۸ حزب دموکرات در شهر شیکاگو این جریان را بر صفحه تلویزیون دیدیم^۲، از دست رفتن قدرت و سوشهای بوجود می‌آورد که خشونت را جانشین قدرت سازیم و خشونت فی‌نفسه به ناتوانی می‌انجامد. معکوس شدن حسابها در مورد وسایل و غایات هنگامی صورت می‌پذیرد که دیگر خشونت بوسیله قدرت پشتیبانی و مهار نشود. در این صورت، وسیله،

۱. Evelyn Baring Cromer (۱۹۱۷-۱۸۴۱). سیاستمدار و دیپلمات انگلیسی که در طول ۲۴ سال خدمت به عنوان مأمور ارشد انگلستان در مصر، نقشی خطیر در تاریخ این کشور ایفا کرد. (متترجم)

۲. رجوع کنید به ضمیمه ۱۳ در پایان کتاب.

یعنی وسیله نابودی است که غایت را تعیین می‌کند با این نتیجه که غایت، نابودی هرگونه قدرت خواهد بود.

نقض غرض در پیروزی خشونت بر قدرت هیچ جا آشکارتر از موردی نیست که برای حفظ چیرگی، از ایجاد وحشت استفاده کنند، و این همان حالتی است که درباره کامیابیهای غریب و شکستهای نهائی آن شاید هیچ نسلی در گذشته بقدر ما اطلاع نداشته باشد. وحشت با خشونت یکسان نیست. حکومت وحشت هنگامی بوجود می‌آید که خشونت با اینکه هرگونه اقتدار را نابود کرده است، کنار نمی‌رود و بعکس مسلط بر امور باقی می‌ماند. غالباً دیده شده است که تأثیر وحشت با درجه تجزیه ذره‌ای در اجتماع^۱ وابستگی تام دارد. پیش از آنکه کاملاً عنان نیروی وحشت رها شود، باید هرگونه مخالفت سازمان یافته از میان برود. تجزیه ذره‌ای—اصطلاحی فاضل‌مابانه و رنگ پریده که به حد شناخت برای بیان مخافت نهفته در آن نارساست — به وسیله خبر چینانی که همه جا حاضرند حفظ و تشدید می‌گردد. خبر چینان ممکن است به معنای حقیقی همه جا حضور داشته باشند چون دیگر وجودشان منحصر به مأموران حرفه‌ای مزدور پلیس نیست بلکه هر کس که با او رویرو شوید بالقوه در چشم شما خبر چین است. برای اینکه بینیم چگونه چنین دولت پلیسی تکامل یافته استقرار می‌باید و چگونه کار می‌کند — یا شاید بهتر است بگوئیم چگونه وقتی چنین دولتی مسلط شد، همه چیز از کار می-

۱. social atomization. غرض وضی است که در آن ساخت اجتماعی از افراد یا واحدهای کاملاً مجزا و فاقد وابستگی تشکیل شده باشد. (متترجم)

افتد – اکنون می‌توانیم به کتاب «نخستین دایرہ» الکساندر سولژنیتسین^۱ رجوع کنیم که احتمالاً یکی از شاهکارهای ادب قرن بیستم و مسلمًا حاوی بهترین استاد موجود درباره رژیم استالین است^۲. تفاوت قاطع بین یک حکومت یکه تاز مبتنی بروحت و حکومتهاي جبار و دیكتاتوري محصول اعمال خشونت در اين است که اولي چون از هر گونه قدرت حتى از قدرت دوستانش هم می‌ترسد، نه تنها با دشمنان بلکه با ياران و پشتیبانان هم به دشمنی بر می‌خizد. نقطه اوج وحشت آنگاه فرا می‌رسد که دولت پلیسی شروع به بلعیدن فرزندان خود می‌کند و دژخیم دیروز، قربانی امروز می‌شود. این همان وقتی است که اقتدار کاملاً از میان می‌رود. «استالین زدائی» روسیه به شیوه‌های بسیار تبیین شده است که همه باور کردنی است ولی هیچ یک به اعتقاد من مقاعد کننده‌تر از این نیست که مأموران استالین پی برند که ادامه رژیم گرچه ممکن است به قیام منتهی نگردد چون وحشت خود بهترین مانع در برابر قیام مردم است، ولی مسلمًا به فلچ شدن سراسر کشور خواهد انجامید.

خلاصه بحث اینکه از نظر سیاسی کافی نیست بگوئیم قدرت و خشونت یکسان نیستند. قدرت و خشونت ضد یکدیگرند و آنجا که یکی سلطه مطلق پیدا کند، دیگری وجود نخواهد داشت. خشونت جائی پدید می‌آید که قدرت در مخاطره قرار بگیرد، ولی اگر در مسیر خود رها شود، به نابودی قدرت منتهی می‌گردد. معنای ضمی اآنچه

1. Aleksandr I. Solzhenitsyn, *The First Circle*.

2. رجوع کمید به ضمیمه ۱۴ در پایان کتاب.

در برآئه نتیجه برخورد میان خشونت و قدرت، جای تردید نیست. اگر استراتژی بسیار با قدرت و موفق گاندی مبنی بر مقاومت خالی از خشونت، بهجای انگلستان با دشمنی دیگر مانند روسیه در زمان استالین یا آلمان هیتلری یا حتی ژاپن در دوره پیش از جنگ برخورد کرده بود، کار به استعمار زدائی منتهی نمی شد بلکه به قتل عام و تسليم می انجامید. البته خویشن داری انگلستان در هند، یا فرانسه در الجزایر به دلایل کافی متکی بود. حکومت مبتنی بر خشونت محض هنگامی به صحنه می آید که اقتدار در حال ازدست رفتن است. کاهش اقتدار داخلی و خارجی دولت روسیه، در «راه حل» آن برای مسئله چکسلواکی متجلی شد همچنان که کاهش قدرت امپریالیسم اروپا، در انتخاب آن بین استعمار زدائی و قتل عام تجلی پیدا کرد. باشناختن خشونت بهجای قدرت ممکن است به پیروزی دست یافت اما بهائی که باید برای آن پرداخت بسیار سنگین است زیرا تنها طرف مغلوب نیست که این بها را می پردازد، طرف غالب هم باید آن را از سرمایه قدرت خود پردازد. این خاصه هنگامی صادق است که طرف پیروز از نعمت داخلی حکومت مبتنی بر قانون اساسی بهره مند باشد. سخن هنری استیل کامجر کاملاً بحق است که: «اگر ما نظم جهانی را براندازیم و صلح عالم را از میان ببریم، اجتناب ناپذیر است که نخست باید نهادهای سیاسی خودمان را واژگون و نابود کنیم^۱.» در عصر امپریالیسم، علت هراس از

1. Henry Steele Commager, «Can we Limit Presidential Power?»
The New Republic, April 6, 1968.

۲۴

لابد گستاخی بنظر می‌رسد اگر کسی درباره ماهیت و علت‌های خشونت سخن بگوید هنگامی که سیل پول از طرف بنیادها به‌سوی طرحهای پژوهشی گوناگون دانشمندان علوم اجتماعی روان است و تا کنون کوهی از کتاب در این باب انتشار یافته است و دانشمندان بر جسته علوم طبیعی در زیست‌شناسی و فیزیولوژی و رفتار‌شناسی جانوری و جانورشناسی به یکدیگر پیوسته‌اند تا با کوششی بیدریخ معماهی «پرخاشگری^۱» را در رفتار آدمی حل کنند و حتی علمی سراسر نو به‌نام «جنگ‌شناسی^۲» پدیده آمده است. با این‌همه، اگر من هنوز به چنین کوششی می‌پردازم، دو عذر دارم.

نخست این‌که، اگر چه بیشتر کارهای جانورشناسان به‌نظر من بسیار جاذب است، اما نمی‌فهمم چگونه ممکن است این کارها در مورد مسئله‌ ما صدق کنند. برای این‌که بداییم مردم به‌خاطر وطن خویش می‌جنگند، لازم نبود اول «غرايز یکه‌تازی گروهی^۳» را در

1. aggressiveness

2. «polemology» تحقیق درباب جنگ به عنوان پدیده‌اری اجتماعی درباره علت‌ها و نتیجه‌های اجتماعی و سیاسی و جمعیت نکاری آن. (متترجم)

3. «group totalitarianism»

گفتیم این است که فکر اینکه خشونت و عدم خشونت با یکدیگر در تضاد هستند، درست نیست؛ سخن از قدرت خالی از خشونت گفتن، خشوزائند است. خشونت بکلی از ایجاد قدرت عاجز است و می‌تواند آن را نابود کند. هگل و مارکس به «قدرت دیالکتیکی نفی»^۱ اعتقاد داشتند که به واسطه آن، اضداد یکدیگر را نابود نمی‌کنند بلکه برتری به یکدیگر تحول می‌یابند، چون تناقضات تحول را فلنج نمی‌سازند بلکه آن را پرورش می‌دهند. این اعتقاد بریک پیشداوری فلسفی بسیار قدیمتر استوار است که به موجب آن «بدی» جز «وجه سلبی» «خوبی» چیزی نیست و خوبی می‌تواند از بدی پدید آید و خلاصه «شر» فقط تظاهری موقت است از «خبری» که هنوز پنهان است. اینگونه عقاید اکنون موجود خطر شده‌اند. بسیاری مردم که هرگز نام هگل یا مارکس را نشنیده‌اند فقط به دلیل آنکه این عقیده امید بوجود می‌آورد و ترس را می‌زداید در آن شریکند و به بیان دیگر، به یاری امیدی ناپایدار می‌خواهند ترسی بجا را دور کنند. با این سخن قصد ندارم خشونت را با بدی یکسان قرار بدهم، فقط می‌خواهم تأکید کنم که خشونت نمی‌تواند از ضد خود که قدرت است سرچشمه بگیرد و برای اینکه بفهمیم خشونت چیست، باید در ریشه و ماهیت آن به تحقیق پردازیم.

1. dialectical power of negation
2. privative modus

روانشناسی جانوری «حذف» کردیم (قطع نظر از اینکه آیا واقعاً در این کار کامیاب شده‌ایم)، چرا اکنون باید کوشش خود را در این راه بکار ببریم که کشف کنیم «قدرت انسان «جانورشکل^۱» است؟» آیا روش نیست که در علوم رفتاری، «انسان شکلی» و «جانور شکلی^۲» دو روی یک «خطا» بیش نیستند؟ به علاوه، اگر قرار باشد آدمی را بدغنوان موجودی متعلق به جهان جانوران یا مولود حیوانی^۳ تعریف کنیم، چرا دیگر باید از او بخواهیم معیارهای رفتار خوبیش را از نوعی دیگر از جانوران بگیرد؟ پاسخ متأسفانه ساده است: برای اینکه آزمایش با جانوران آسانتر است و این فقط به دلیل انساندوستی نیست که بگویند خوب نیست ما را درون قفس بگذارند؛ اشکال در این است که انسان می‌تواند تقلب کند.

دوم آنکه، گرایشی در نتایج تحقیقات علوم اجتماعی و علوم طبیعی وجود دارد که رفتار خشونت‌آمیز را حتی بیش از آنکه ما حاضر بودیم بدون این علوم قبول کنیم، «طبیعی» جلوه دهد. پرخاشگری، مطابق تعریفی که شده، سائقی است غریزی^۴ و گفته

→ (شكل با صورت)]. تعیین یا تشییه چیزهای غیر انسانی، به انسان. (متترجم)

1. theriomorph

2. Erich von Holst, *Zur Verhaltensphysiologie bei Tieren und Menschen, Gesammelte Abhandlungen*, Vol. I, München, 1969, p. 239.

3. theriomorphism [عرکب از دو واژه یونانی *ther* (دد یا وحش) +

morphe]. نسبت دادن صفات و ویژگیهای جانوری به انسان یا تشییه آدمی به حیوان. (متترجم).

4. animal kingdom

5. instinctual drive

مور و ماهی و میمون کشـف کنـیم، برای اینـکه پـی بـبریم حـساسیـت و تـحریـک پـذیری و پـرخـاشگـری مـعلول اـزدـحـام مـفترـط است نـیازـمنـد نـبـودـیـم با موـشـها آـزمـایـش کـنـیـم — یـکـروـز صـرف وقت در محلـهـهـای پـست و کـثـیـف هـرـشـهـر بـزرـگ برـای دـیدـن اـین مـوضـع کـافـی بـود. اـینـکـه بـرـخـی جـانـورـان مـانـند آـدـمـیـان رـفـتـار مـیـکـنـد برـای من جـای شـگـفتـی^{۱۰} و غالـبـاً مـایـه خـوـشـدـلـی است، اـما سـرـدرـنـی آـورـم کـه چـگـونـه اـین اـمر مـمـكـن است رـفـتـار اـنسـان رـا تـوجـیـه یـا مـحـکـوم کـنـد و درـنـیـاقـتم کـه چـرا اـزـ ما مـیـخـواـهـنـد «مـتـوجـه شـوـیـم کـه آـدـمـی در رـفـتـار بـسـیـار مشـابـه اـنوـاع جـانـورـانـی است کـه بـهـطـور گـروـهـی اـزـ مـأـوـای خـوـیـش دـفـاع مـیـکـنـد» بـهـجـای اـینـکـه عـکـس قـضـیـه رـا در نـظـر بـگـیرـنـد و بـگـوـینـد بعضـی اـز اـنوـاع جـانـورـان رـفـتـاری بـسـیـار مشـابـه آـدـمـیـان دـارـنـد. (بهـعـقـیدـه آـدـولـفـپـورـتـمان، اـین بـیـنـشـهـای تـازـه درـبـارـه رـفـتـار جـانـورـی فـاـصلـهـ مـیـان اـنسـان وـحـیـوان رـا اـزـمـیـان بـرـنـمـی دـارـد بلـکـه فقط نـشـان مـیـدـهـد کـه «بـسـیـ بـیـش اـزـ آـنـچـه فـکـر مـیـکـرـدـیـم درـبـارـه خـود مـیـدانـیـم، در جـانـورـان نـیـز وـاقـع مـیـگـرـدـد». «پـس اـزـ اـینـکـه هـرـگـونـه «اـنسـان شـکـلـی» رـا اـز

1. Nikolas Tinbergen, «On War and Peace in Animals and Man,» *Science*, 160: 1411 (June 28, 1968).

۲. عـینـ کـلام پـورـتـمان چـنـین است: «کـسـی کـه در اـمـور وـاقـع تـعمـق کـنـد بـدـین نـتـیـجه خـواـهـد رـسـیدـکـه بـیـنـشـهـای نـو درـتـماـیـزـات مـیـان سـائـقـهـای حـیـوانـی مـارـا مـجـبـور مـیـسـازـنـد کـه تـصـورـات بـسـیـار سـادـه رـا درـبـارـه جـانـورـان عـالـیـتر بـهـطـور قـطـعـی کـنـار بـگـذـارـیـم. بـهـآـسـانـی هـیـ توـان نـتـیـجه گـرفـت کـه بـدـین وـسـیـلـه عـنـصـر حـیـوانـی بـهـعـنـصـر اـنسـانـی نـزـدـیـکـتـرـمـیـشـود. اـین مـسـأـله مـنـحـصـرـاً نـشـان مـیـدـهـد کـه بـسـیـ بـیـش اـزـ آـنـچـه درـبـارـه خـود مـیـدانـیـم، درـحـیـوان نـیـز وـاقـع مـیـگـرـدـد.» نـقـل اـز:

Adolf Portmann, *Das Tier als soziales Wesen*, Zurich, 1953, pp. 237-238.

+ [مرـکـب اـزـدـو دـاـژـه يـونـانـی *anthropos* (اـنسـان) +

«ددخوی» تراز دیگر جانوران بشوند. (در نوشته هائی که در این زمینه وجود دارد، دائماً رفتار کریمانه گرگها به ماسا گوشزد می‌گردد که دشمن شکست خورده را نمی‌کشنند.)

انتقال اصطلاحات فیزیکی مانند «انرژی» و «نیرو» به زمینه زیست‌شناسی و جانورشناسی، یعنی به قلمروی که این اصطلاحات در آن مفهومی ندارند چون قابل اندازه‌گیری نیستند، به گمان من گمراه کننده است^۱، ولی سوای این، آنچه گمان می‌کنم در پس این جدیدترین «کشفها» نهفته باشد همان که هنترین تعریف از طبیعت آدمی است، یعنی تعریف انسان به عنوان جانور خردمند^۲ که به موجب آن وجه امتیاز ما از انواع دیگر جانوران فقط صفت اضافی عقل یا خرد^۳ است. علم جدید، بدون نقادی و سنجش از این فرض قدیمی آغاز کرده است و راهی دراز پیموده که «ثابت کند» آدمیان در همه خاصیتها با بعضی جانوران شریکند الا اینکه موهبتی اضافی به نام «عقل» دارند و همین ایشان را به دادانی خطرناک مبدل می‌کنند.

۱. کیفیت فرضی کتاب کنراد لورنتس «در باره پرخاشگری» در مسلسل تحقیقات جالبی در باب پرخاشگری و انبساط زیرعنوان «تا اینجا و نه دورتر. آیا پرخاشگری انسانی غیرقابل ارضاست؟ که به همت الکساندر میجرلین و پیراسته و گردآوری شده، نمایان است.

(Konrad Lorenz, *On Aggression*, New York, 1966.)

(Bis hierher und nicht weiter. Is die Menschliche Aggression unbefriedbar? Alexander Mitscherlich (ed.), München, 1968.)

2. animal rationale

۳. فن هولست، همان کتاب، صفحه ۲۸۳، «اینکه وجود ما در دوران تکنولوژی به خطر افتاده است از این نظر نیست که ما موجوداتی معقولیم بلکه به این دلیل است که فزون بر آن موجوداتی هستیم اصلاً غریزی.»

می‌شود در سرای طبیعت دارای همان نقش کنشی^۱ در سیر زندگانی فرد و نوع است که غریزه‌های تغذیه و جنسی، اما بخلاف این غرایز که از یکسو بوسیله نیازهای آمر جسمی و از سوی دیگر بوسیله محرکهای بروني بکار می‌افتدند، ظاهراً در جهان جانوران غرایز پرخاشگر بدینگونه برانگیختگیها وابسته نیستند بلکه بعکس، نبودن برانگیختگی بهنا کامی غریزه و پرخاشگری «سر کوفته» منجر می‌شود و این امر به عقیده روانشناسان باعث متراکم شدن «انرژی» می‌گردد که انفعال نهائی آن درست به همین علت خطرناکتر است. (بمانند اینکه بگویند احساس گرسنگی در آدمی، با کاهش مردمان گرسنه، افزایش پیدا می‌کند.)^۲ در این تعبیر خشونت بدون برانگیختگی، «طبیعی» است. کنش اساسی خشونت برای صیانت نفس است و اگر این وجه عقلی^۳ را از دست بدهد، نامعقول می‌شود و بنابر ادعا، همین امر سبب می‌گردد که آدمیان بتوانند

1. functional role

۲. برای اینکه در مقابل بطلان این استنتاج پاسخی وجود داشته باشد، تمایزی قابل شده‌اند بین غریزه‌های «درون‌رو» (endogenous) و «خودانگیخته» (spontaneous) مانند پرخاشگری از یکسو و غرایز واکنشی چون گرسنگی از سوی دیگر غافل از اینکه تفکیک «خودانگیختگی» و «واکنش» در بحث از نیروهای درونی فلزی قادر معاشر است و در جهان طبیعت، خودانگیختگی به معنای درست وجود ندارد و غریزه‌ها و مائقه‌ها فقط شیوه‌ای بسیار بیچیده را تجلی می‌دهند که از راه آن همه ارگانیسمهای زنده از جمله انسان با فرایندهای این جهان انطباق پیدا می‌کنند.

(توضیح مترجم: مراد از غریزه‌های «درون‌رو» غرایزی است که از پویائی روانی خود فرد سرچشمه می‌گیرند و معلول علتهای بروني نیستند.)

3. rationale

دانشمندان گوش فرا ندهد یا از آخرین یافته‌های آنان بیخبر باشد، غیر معقول و مانند یک حیوان عمل کرده است. در مقابل این نظریه‌ها و نتایج ضمی آنها، بحث من در آنچه به دنبال خواهد آمد این است که خشونت نه حیوانی است و نه غیرمعقول، اعم از اینکه این مفاهیم بر حسب زبان متعارف دانشمندان علوم انسانی دریافت شود یا بر طبق نظریه‌های علمی.

همه می‌دانند که خشونت غالباً از خشم شدید سرچشمه می‌گیرد و خشم شدید ممکن است نامعقول و ناشی از بیماری باشد؛ ولی این در مورد هر هیجان انسانی دیگر نیز صادق است. بدون شک امکان دارد شرایطی ایجاد کرد از قبیل اردوگاههای کار اجباری، شکنجه و گرسنگی که در آن آدمیان از کیفیات انسانی تهی شوند، اما این بدان معنا نیست که انسان جانورآسا^۱ می‌گردد. در اینگونه شرایط روشترین نشانه اینکه کسی عاری از کیفیات انسانی شده است خشم شدید و خشونت نیست بلکه فقدان آشکار آنهاست. خشم شدید به هیچ وجه واکنشی نیست که خود بخود در برابر بدیختی و رنج ابراز گردد؛ هیچ کس در برابر یک بیماری درمان ناپذیر یا زمین لرده یا حتی شرایط اجتماعی ظاهرآ غیرقابل تغییر با خشم شدید واکنش نشان نمی‌دهد. خشم شدید هنگامی پدید می‌آید که به دلایلی گمان برده شود شرایط ممکن است دگرگون شوند اما نمی‌شوند. فقط آنگاه که حس عدالت ما آزرده شود با خشم شدید واکنش ابراز می‌کنیم و این واکنش به هیچ وجه نمودار لطمہ و

1. animal-like

کند. بکار بستن عقل ما را بنحوی خطرناک «نامعقول» می‌سازد زیرا این عقل خاصیت موجودی قرار گرفته است که در اصل تابع غرایز است. دانشمندان البته می‌دانند که این انسان ابزارساز^۱ بوده است که سلاحهای دور برد اختراق کرده است، همان سلاحهایی که او را از قیدهای «طبیعی» که در جهان جانوران می‌باشیم آزاد می‌کنند. ایشان همچنین واقنند که ابزارسازی فعالیت ذهنی بسیار پیچیده‌ای^۲ است. بنابر این از علوم می‌خواهند که با دستکاری و کنترل غرایز، یعنی معمولاً^۳ با یافتن راههای بسی آزار برای بروز غریزه‌ها پس از آنکه «کنش زندگی پرور» آنها پایان گرفت، آثار جنبی عقل را در مادرمان کنند. ولی باز هم معیار رفتار از سایر انواع جانوران اخذ می‌شود که نزد آنها کنش غریزه‌های حیاتی به واسطه مداخله عقل بشر نابود نشده است. اکنون دیگر وجه تمایز میان انسان و حیوان عقل یا نور فطری^۴ این جانور موسوم به بشر نیست، بلکه آنچه او را ممتاز می‌کند علم یعنی معرفت به این معیارها و فنون بکار بستن آنهاست. به موجب این نظر، اگر آدمی به

۱. toolmaker
۲. از نظر چنگ‌شناسان، سلاحهای دور برد به حدی غریزه‌های پر خاشگری آدمی را آزاد کرده‌اند که کنترل‌هایی که برای تضمین بقای نوع بشر تبیه شده از افراد تاکه است. (تین بن گن، همان کتاب). اما اتو کلاین برگ این سلاحها را نشانه آن می‌داند که «پر خاشگری شخصی نقش مهمی بمعنىوان انکیزه جشکجویی ایقا نکرده است.» (کالدر، همان کتاب، پخش «Fears of a Psychologist»، نوشته Otto Klineberg، صفحه ۲۰۸). شاید بتوان استدلال را بدین صورت ادامه داد که بنا بر این سر بازان آدمکش نیستند و آدمکشان، یعنی کسانی که «پر خاشگری شخصی» دارند، احتمالاً سر بازان خوبی هم نمی‌شوند.

۳. «life-promoting function» 4. *lumen naturale*

تضعیف وی و زدودن کیفیات انسانی در اوست. نمی‌توان انکار کرد که اعمالی که در آنها آدمیان به خاطر عدالت، خود قانون را بدست می‌گیرند معارض قوانین اساسی جوامع متmodern است ولی کیفیت غیرسیاسی این اعمال که در داستان بزرگ ملویل به‌وضوح دیده می‌شود، به معنای آن نیست که این اعمال انسانی نیستند یا «صرفاً» از هیجانات مایه می‌گیرند.

فقدان هیجانات نه سبب پیروی از عقل می‌گردد و نه به‌آن کمک می‌کند. «ییطرفی و متنانت» اگر از خویشتن داری سرچشمه نگیرد و فقط عدم ادراک را بنمایاند، می‌تواند در برابر «وضعی غم‌انگیز و تحمل ناپذیر» براستی «دهشت‌انگیز» باشد^۱. برای اینکه کسی پاسخ منطقی از خود ابراز کند، باید اول به هیجان بیاید. «معقول» (که خدا می‌داند معنا پیش چیست) و «هیجانی» دو صفت متضاد نیستند؛ «هیجانی» با عجز از به هیجان آمدن متضاد قرار می‌گیرد که معمولاً پدیداری است ناشی از بیماری، یا با تظاهر به احساسات که صورت منحرف احساس واقعی است. خشم و خشونت فقط هنگامی نامعقولند که هدفی بدلتی را جانشین هدف اصلی کنند و متأسفانه این درست همان چیزی است که از یکسو روانپزشکان و جنگ شناسانی که خاطرشنان به پرخاشگری انسانی مشغول است توصیه می‌کنند و از سوی دیگر بدینتائمه با بعضی خلقها و اوضاع

۱. این معنا، بیان آزاد جمله‌ای است از چومسکی (همان کتاب، صفحه ۳۷۱) که در پرده برداشتن از «علم کاذب و واقع‌بینی ظاهری» و نشان دادن «خلاء» فکری نهفته در پس آن، بسیار زبردست است، بهویژه در مورد مجادلاتی که درباره جنگ و یتیم صورت می‌گیرد.

ضرر شخصی نیست همچنانکه تاریخ انقلابها نشان می‌دهد که بدون استثنای کسانی که طبیان مظلومان و ستمیدگان را آغاز نهادند و سپس رهبری آن را بعهده گرفتند از افراد طبقات بالاتر بودند. هنگام مواجهه با رویدادها یا شرایط رشت و تحمل ناپذیر، بهسبب فوریت و سرعتی که در ذات خشونت نهفته است، توسل به آن بسیار وسوسه‌انگیز است. تأثی و تأمل، خلاف طبع خشم و خشونت است ولی این دلیل غیر معقول بودن خشم و خشونت نیست، بعکس، هم در زندگی خصوصی و هم در زندگی اجتماعی اوضاعی پیش می‌آید که در آن تنها علاج مناسب، همان سرعت یک عمل خشونت‌آمیز است. نکته این نیست که با این عمل دریچه اطمینانی برای فشارهای درون باز می‌شود زیرا این نتیجه را با کوییدن مشت به روی میز یا بهم کوفن درها نیز می‌توان حاصل کرد. نکته این است که در بعضی شرایط، خشونت، یعنی مبادرت به عملی بدون بحث و گفتار و بدون اندیشیدن بدنتایج، تنها راهی است که بتوان ترازوی عدالت را دوباره به حال ترازوی درآورد (نمونه کلاسیک این امر بیلی باد^۱ است که مردی را که بدروغ بهضد او شهادت داده بود با یک ضربه می‌کشد). پس بدین مفهوم، خشم شدید و خشونتی که گاهی، البته نه همیشه، با آن همراه است هر دو از هیجانهای «طبیعی» انسانی هستند و درمان کردن آنها در آدمی به معنای

1. Billy Budd قهرمان داستانی بهمن نام اثر نویسنده بزرگ امریکائی Herman Melville (1819-۹۱) است. موضوع داستان پیکار میان نیکی و بدی است و دشواری سهم‌گیری که نظام عدالت بشر برای ستاندن داد نیکان از بدان با آن روپرست. (متترجم)

پیکار روپسپیر^۱ با ریاکاری به حکومت وحشت تبدیل گشته بود بحدی شناخته است که در اینجا نیازمند شرح و بسط نیست؛ مع هذا تذکر این نکته مهم است که اخلاق پردازان فرانسوی از مدتی پیش به ریاکاران اعلان جنگ داده بودند چون ریاکاری را مادر همه رذیلتها می‌دانستند و یافته بودند که حاکم مطلق بر «جامعه خواص» که چندی بعد «اجتماع بورژوا» نام گرفت، چیزی بجز ریا نیست. از نویسنده‌گان معتبر، کسانی که خشونت را به خاطر خود آن بستایند فراوان نبوده‌اند، ولی همان شمار اند که هم، مانند سورل و پارت و فانون، بسی بیش از جناح متعارف چپ که عمدۀ^۲ از همدردی و عطوفت و عشق سوزان به عدالت ملهم بوده است، از نفرت عمیق نسبت به اجتماع بورژوا کسب انگیزه کرده‌اند و در نتیجه کارشان بدقطع رابطه‌ای بسیار ریشه‌دارتر با معیارهای اخلاقی آن اجتماع انجامیده است. هنوز هم نیرومندترین انگیزه‌های کسانی که در دانشگاهها و خیابانها دست به خشونت می‌برند این است که نقاب سالوس را از چهره دشمن برگیرند، سیمای راستین او را آشکار نمایند، تشبثات و دستکاریهای موذیانه‌ای را که به او اجازه می‌دهند بدون استفاده از وسایل خشونت‌آمیز حکومت کند عیان سازند و به بیان دیگر، حتی با وجود خطر نابودی، به خاطر افشای حقیقت، مجرک

Maximilien François Marie-Isidore de Robespierre . ۱

(۱۷۵۸-۹۴). اقلابی معروف فرانسوی که درست عضوکمیّة امنیت عمومی در حقیقت دیکتاتور فرانسه شد، حکومت وحشت را تأسیس کرد، رقبیان بزرگ خویش مانند دانتون Danton را به زیر تینه گیوتین فرستاد و خود سرانجام در کودتای ۱۷۹۴ سرنگون و به دست دزخیم سپرده شد. (ترجم)

روانی ناسنجیده در سطح اجتماع متناظر است. فی‌المثل همه می‌دانیم که در میان سفیدپوستان لیبرال مرسوم شده است در برابر شکوه‌های سیاهان با این فریاد واکنش ابراز کنند که «ما همه گناهکاریم» و افراد نهضت قدرت سیاه هم نشان داده‌اند که با خشنودی بسیار این «اعتراف» را مغتنم می‌شمارند تا خشمی نامعقول را در میان سیاهان باعث گردند. ولی آنجاکه همه گناهکارند، هیچ کس گناهکار نیست. اعتراف جمعی به گناه بهترین مانع در راه پیدا شدن گنهکاران حقیقی و عظمت جرم بهترین بهانه برای دست روی دست گذاشتن است. به علاوه در این مورد خاص، این امر دامنه نژاد پرستی را بنحوی گلچ کننده و خطرناک به سطحی بالاتر و ناملموس‌تر می‌کشاند. شکاف حقیقی میان سیاه و سفید را نمی‌توان با تبدیل آن به تعارضی آشتبانی‌زدیر بین بیگناهی جمعی و گنهکاری جمعی از میان برداشت. قول به‌اینکه «همه سفیدپوستان گناهکارند» نه فقط یاوه‌گوئی خطرناک بلکه نژادپرستی درجهٔ معکوس است و به طور مؤثر‌کمک می‌کند که شکوه‌های بسیار واقعی و بجا و هیجانهای معقول جمعیت سیاهپوست در مجرای مخالفت با عقل و گریز از واقعیت بیفتند.

به علاوه، اگر از نظر تاریخی تحقیق کنیم که چه عللی ممکن است «متعهدان» را به «خشمنگینان» مبدل سازد خواهیم دید که نخستین علت بیداد نیست، بلکه ریاکاری است. نقش خطیر تزویر در مراحل اخیر انقلاب فرانسه که «خودکامگی آزادی^۱» در نتیجه

1. despotism of liberty

در معرض بدگمانی واقع می‌شوند همراه با جستجو برای انگیزه‌های نهان آغاز گردد، صورت «نامعقول» پیدا می‌کند^۱.

اگرچه همانگونه که پیش از این اشاره کردم، تأثیر خشونت وابسته به تعداد نیست، چنانکه مثلاً یک‌نفر با مسلسل می‌تواند صدها تن مردم بخوبی سازمان یافته را عاجز نگاهدارد، با این وصف، خطرناکترین وجوه جاذبه خشونت هنگامی آشکار می‌گردد که جماعت دست به خشونت ببرد. این امر به هیچ وجه معلول آن نیست که افراد در جمع خود را این‌تر احساس می‌کنند. البته کاملاً درست است که هم در عملیات نظامی و هم در عمل انقلابی «فردگروی نخستین ارزشی است که ناپدید می‌شود»^۲ و جای خود را به نوعی انسجام گروهی^۳ می‌دهد که هر چند کمتر دوام دارد، ولی از هر قسم دوستی خصوصی یا اجتماعی هم شدیدتر احساس می‌شود و هم نیرومندتر است^۴. در هر اقدام غیرقانونی، خواه برای ارتکاب جنایت و خواه در زمینه سیاست، گروه به خاطر این خود خواستار می‌گردد که هر کس پیش از راه یافتن به آن جامعه خشونت، «عملی غیرقابل نقض و جبران انجام دهد» تا بدان وسیله پلها میان خود و اجتماع شرافتمند را نابود کند. اما پس از آنکه کسی پذیرفته

۱. رجوع کنید به ضمیمه ۱۵ در پایان کتاب.

۲. فانون، همان کتاب، صفحه ۴۷.

3. group coherence

۴. رجوع کنید به J. Glenn Gray, *The Warriors*, New York, 1959 که در این نکته به بالاترین حد دقیق و آموختنده است. خواندن این کتاب برای هر کس که به موضوع خشنگری علاقه دارد، جالب توجه خواهد بود.

عمل قرار بگیرند». اینگونه خشونت نامعقول نیست. از آنجاکه آدمیان در عالم ظواهر زندگی می‌کنند و در سروکار با این جهان، به نمودها تکیه دارند، خودبینیهای ریاکاران را (به‌تفکیک از حیله‌های مصلحت‌آمیز که به موقع خود آشکار می‌شوند) نمی‌توان با رفتار به‌اصطلاح معقول و منطقی پاسخ داد. فقط در صورتی کسی می‌تواند به الفاظ اعتماد کند که قویدل باشد کنش آنها آشکارسازی است نه پنهانکاری. پیروی ظاهری از عقل بسیار بیش از سودا و سودی که در پس آن نهفته است موجب خشم می‌شود. بکار بستن عقل هنگامی که دیگران به کمک آن دام می‌گسترانند «معقول» نیست چنانکه استفاده از سلاحهای آتشین در دفاع از نفس «نامعقول» محسوب نمی‌شود. لیکن این واکنش خشونت‌آمیز در برابر ریاکاری هر قدر هم فی‌نفسه موجه باشد، وقتی بخواهند برای آن یک استراتژی خاص با هدفهای مشخص بوجود آورند، علت وجودی خود را از دست می‌دهد و بمحض آنکه به عذرتراشی تشیث بجاید و ظاهر «معقول» به‌خود بگیرد، یعنی لحظه‌ای که در جریان مبارزه، عکس العمل به عمل مبدل شود و تعقیب کسانی که

۱. «اگر کسی نشریات «دانشجویان طرفدار اجتماع دموکراتیک» (SDS) را بخواهد متوجه می‌شود که ایشان غالباً بر انگلیختن پلیس را بدغتوان شیوه‌ای برای «نقاب برگزین» از خشونت مقامات توصیه می‌کنند.» اسپندر (همان کتاب، صفحه ۹۲) تذکر می‌دهد که این قسم خشونت به «سخنان دوپهلوی می‌انجامد که در آن شخص محرك، نقش ضارب و مضروب را همزمان ایفا می‌کند.» پیکار باریا متنضم خطرهایی بزرگ است که برخی از آنها در کتاب من موسوم به «انقلاب» به اختصار بررسی شده است. رجوع کنید به^{۱۴}

Hannah Arendt, *On Revolution*, New York, 1963, pp. 91-101.

جاوید نوع بشر که ظاهرآ از مردن پایان ناپذیر انسانها تغذیه می‌شود و پرورش می‌یابد، «به بالاخیز برداشته است» و به برکت خشونتگری از قوه به فعل می‌رسد.

فکر می‌کنم اینجا صرفاً سخن از احساسات، نادرست باشد چون به هر حال یکی از ویژگیهای برجسته حال بشر در این موضوع به قالب تجربه‌ای بایسته درمی‌آید. ولی جان‌کلام در متن حاضر این است که این تجربه‌ها که در نیروی طبیعی آنها جای شده‌اند نیست، هرگز در قالب‌های نهادی و سیاسی عرض اندام نکرده‌اند و مرگ که همه را با هم برابر می‌کند تقریباً هیچ نقشی در فلسفه سیاسی نداشته است حال آنکه میرندگی بشر، یعنی این واقعیت که به گفته یونانیان باستان آدمیان جملگی میرندۀ‌اند، در اندیشه سیاسی دوران پیش از ظهور فلسفه نیرومندترین انگیزه برای عمل سیاسی بشمار می‌رفت. یقین به مرگ، مردمان را برآن می‌داشت که در گفتار و کردار جویای نام جاودان باشند و اجتماعات سیاسی بالقوه جاوید تأسیس کنند. بنابر این، سیاست همانا وسیله‌ای بود برای اینکه آدمیان با دست یافتن به امتیازی که بیمرگی را تضمین کند، از برابری در مقابل مرگ بگریزند. (هابز تنها فیلسوف سیاسی است که در آثار او مرگ، یعنی ترس از مرگ در نتیجهٔ خشونت، نقش مهمی ایفا می‌کند. ولی هابز هم برای برابری افراد در مقابل مرگ اهمیت قاطع قائل نیست؛ آنچه نزد او اهمیت اساسی دارد تساوی ترس افراد از کسی است که دارای توانائی برابر برای کشتن آنهاست و در «وضع طبیعی»

شد، زیر تأثیر افسون سرمست کننده «خشونتگری قرار می‌گیرد که همه را سراسر بهم پیوند می‌دهد زیرا هر کس به صورت حلقه‌ای خشونتگر در زنجیری بزرگ در می‌آید و به خشی از ارگانیسم خشونت که به بالا خیز برداشته است مبدل می‌گردد!».

سخنان فانون یادآور پدیدار معروف برادری در میدان جنگ است که در آن والاترین و بیغشترین کارها غالباً در شمار رخدادهای روزانه قرار می‌گیرد. مرگ همه را با هم برابر می‌کند و لااقل در برخی اوضاع فوق العاده که اجازه می‌یابد نقشی سیاسی بعده بگیرد، از همه برابر کنندگان قویتر می‌نماید. مرگ شاید غیر سیاسی ترین تجربه‌ای است که وجود دارد، خواه آدمی با آن به هنگام نزع رویرو شود و خواه در درون به عنوان سرنوشت محظوظ خویش از آن آگاه باشد. مرگ بدین معناست که ما همه از جهان پدیدارها ناپدید خواهیم شد و دیگر در کنار همنوعان خود نخواهیم بود، یعنی همان اسوری که سیاست سراسر مشروط بوجود آنهاست. مرگ در تجربه آدمی حد نهائی تنها و ناتوانی است. ولی آنگاه که به اتفاق دیگران یا هنگام نبرد با مرگ رویرو می‌گردیم، سیمای آن دگرگون می‌شود و چنین می‌نماید که هیچ چیز نیروی حیاتی ما را بیش از احساس نزدیکی با آن شدت نمی‌بخشد. در این هنگام چیزی در قلب تجربه‌های ما پیا می‌خیزد که معمولاً بدان آگاه نیستیم؛ پی می‌بریم که مرگ ماملزم باقی بالقوه گروهها و در تحلیل نهائی خامن جاودانگی نوع بشر است. گوئی حیات، یعنی حیات

۱. فانون، همان کتاب، به ترتیب صفحات ۸۵ و ۹۳.

نیست؟ شصت سال پیش اندیشه سورل به هر حال در این جهت سیر می‌کرد. او پیش از اشپنگلر^۱ با مشاهده علائم روشن قصور در مبارزة طبقاتی در اروپا، «زوال مغرب زمین» را پیش‌بینی می‌کرد. استدلال سورل این بود که بورژوازی «انرژی» لازم را برای ایفای نقش خویش در مبارزات طبقاتی از دست داده است، بنابراین نجات اروپا تنها در صورتی امکان‌پذیر است که پرسولتاریا به خاطر اثبات مجدد تمايزات طبقاتی مقاعده شود که به خشونت دست ببرد.^۲

پس می‌بینیم که مدتی دراز پیش از آنکه کنراد لورنتس کنش زندگی پرور پرخاشگری را در جهان جانوران کشف کند، خشونت به منزله یکی از تجلیات نیرو و آفرینندگی زندگی مورد ستایش قرار گرفته بود. هدف سورل با الهام از مفهوم نشاط حیاتی^۳ برگسون، یک فلسفه آفرینندگی بود که برای «سازندگان» طرح شده باشد و از راه جدل، اجتماع مصرف‌کننده و روش‌نگران آن را آماج قرار دهد. دو گروه اخیر به عقیده او انگل‌هائی پیش نبودند. تصویر یک بورژوا، یعنی موجودی آرام و آسوده خیال و خشنود از خویشتن و ریاکار و لذت‌پرست و بدون اراده معطوف به قدرت که به جای آنکه نماینده سرمایه‌داری باشد محصول مرحله اخیر آن است و نیز

۱. Oswald Spengler (۱۸۸۰-۱۹۳۶). فیلسوف آلمانی که در کتاب معروف خود «زوال مغرب زمین» با توجه به انحطاط جنبه‌های مختلف فرهنگ غرب، کشور شهرنشینی، زوال طبقه اشراف و ظهور پرسولتاریا، پایان تمدن مغرب زمین را پیش‌بینی کرده است. (مترجم)

۲. سورل، همان کتاب، فصل دوم، «On Violence and the Decadence of the Middle Classes»

3. *élan vital*

مردمان را وادار می‌سازد تا با پیوستن به یکدیگر دولت تأسیس کنند). به هر حال تا جائی که من می‌دانم، بنیاد هیچ جامعه سیاسی تاکنون برتساوی افراد در برابر مرگ و فعلیت یافتن این تساوی، در نتیجه خشونت، استوار نبوده است؛ گروههای خودکشی هم که در طول تاریخ براستی براساس همین اصل تشکیل شده‌اند و بنابر این اغلب خود را «اتجمنهای برادری» خوانده‌اند، در زمرة سازمانهای سیاسی بشمار نمی‌آیند. البته راست است که احساس نیرومند برادری که در اثر خشونتگری جمعی پدید می‌آید برخی مردم را گمراه کرده و در ایشان این امید را بوجود آورده است که روزی جامعه‌ای نو با «انسانی نو» از این احساس سربرآورده. این امید پنداری بیش نیست بداین دلیل ساده که هیچ رابطه انسانی از اینگونه برادری که فقط در برابر خطر فوری مرگ یا ضرب و شتم به فعلیت می‌رسد، گذرا تر نیست.

اما این تنها یکسوی قضیه است. کلام پایانی فانون در ستایش خشونتگری این است که در اینگونه تنابع مردم در می‌یابند که «زندگی تلاشی پایان ناپذیر است» و خشونت عنصری از زندگی است. آیا این سخن باور کردنی بنظر نمی‌رسد؟ مگر مردمان همیشه مرگ را با «آرامش ابدی» یکسان تلقی نکرده‌اند و مگر از این سخن نمی‌توان نتیجه گرفت که هر جا زندگی است، تنابع و بی‌آرامی هم هست؟ مگر سکون نشانه آشکار بیجانی و فساد نیست؟ مگر عمل خشونت‌آمیز امتیاز ویژه جوانان نیست که فرض کرده‌ایم سرشار از زندگی هستند؟ بنابراین مگر ستایش زندگی با ستایش خشونت یکی

درباره انگیزه‌هائی که آدمیان را به متابیش خشونت به صورت انتزاعی و اداری کنند، از سورل و حتی بیش از سورل، از معاصر با قریحه او ویلفرد پارتوا بسیار چیزها می‌توان آموخت. پارتوا ایتالیائی بود ولی اندیشه‌اش سبک فرانسوی داشت. فانون که بر اتاب بیش از این دو با خشونتگری از نزدیک آشنا بود، زیر نفوذ عظیم سورل قرار داشت و مقولات فکری او را بکار می‌بست حتی هنگامی که تجربه‌هائی که خود کسب کرده بود آشکارا عکس این مقولات را نشان می‌داد^۲. تجربه قاطعی که سورل و پارتوا را برآن

۱. Vilfredo Pareto (۱۸۴۸-۱۹۲۳). *جامعه‌شناس ایتالیائی که برخی اندیشه‌ای او در این صفحات مورد بحث قرار خواهد گرفت.* (مترجم)
۲. باربارا دمینگ Barbara Deming اخیراً ضمن درخواست برای عمل خالی از خشونت، براین نکته تکیه کرده است، «On Revolution and Equilibrium,» *Revolution: Violent and Nonviolent*) که از شماره فوریه ۱۹۶۸ نشریه *Liberation* گرفته و دوباره جای شده است.) او در صفحه ۳ درباره فانون می‌نویسد، «این اعتقاد راسخ من است که برای تقاضا برای عدم خشونت نیز می‌توان بسخان وی استناد جست... هر بار که در نوشته‌های او به واژه «خشونت» برخور迪ده، به جای آن عبارت «عمل رادیکال و بدبور از سازش کاری» را بنشانید. ادعای من این است که با استثنای بعضی موارد، گذاردن این عبارت به جای آن واژه امکان‌پذیر است و عملی که مورد نظر اوست بخوبی امکان دارد عمل خالی از خشونت باشد.» حتی از این همتر از نظرمن اینکه خانم دمینگ می‌کوشد میان قدرت و خشونت بوضوح تمیز بیکار و آگاه است که «اخالالگری خالی از خشونت» یعنی همان «اعمال خشونت... و در آن حق بدانجه فقط ممکن است زور و عنف نام بگیرد نیز تسلیک جسته می‌شود» (صفحه ۶). لیکن جای شکفتی است که او اثر این نیروی اخالالگر را که فقط از وارد آوردن جراحت خودداری می‌کند، دست کم می‌گیرد و می‌نویسد، «حقوق انسانی طرف مقابل محترم شمرده می‌شود» (صفحه ۷). پس می‌توان نتیجه گرفت که عمل هیچ‌یک از حقوق انسانی مخالفان، سوای حق حیات، محترم شمرده نمی‌شود. این نتیجه در مورد کسانی که «خشونت در مورد اشیاء» را به تفکیک از «خشونت در مورد اشخاص» جایز می‌دانند نیز مصدق دارد.

تصویر یک روشنگر که نظریه‌ها ایش به عوض آنکه نمایشگر اراده باشند «ساخته‌های بیش نیستند» در نوشته سورل به‌این امید عرضه گشته است که تصویر او را از کارگر متوازن کند. کارگر در نظر سورل تولید‌کننده‌ای است که «کیفیات معنوی لازم را برای بهبود تولید» خواهد آفرید و «پارلمانها را که مانند مجمع عمومی صاحبان سهام دچار ازدحام شده‌اند» نابود خواهد کرد و در مقابل «تصویر پیشرفت... تصویر مصیبت‌تام» را قرار خواهد داد و آنگاه «موجی مقاومت‌ناپذیر بر سر تمدن کهنه فرو خواهد شکست^۱.» ولی چنین برمی‌آید که این ارزش‌های نوچندان نو هم نیستند، بلکه عبارتند از حس غرور، میل به شهرت و جاه، روح جنگجوئی بدون کینه‌توزی و «حس انتقام‌جوئی» و بی‌اعتنایی به منافع مادی، به عبارت دیگر همان فضیلت‌هایی که فقدانشان در اجتماع بورژوا آشکارا احساس می‌شد^۲. «پیکار اجتماعی می‌تواند با توسل به حس غرور و افتخاری که طبیعتاً در همه ارتشها بوجود می‌آید، احساسات پلیدی را که اصول اخلاقی در برابر آنها ناتوان است، از میان بردارد. اگر بجز این هیچ دلیل دیگر نیز وجود نداشت... همین به نظر من برای تأیید دعوای مدافعان خشونت کافی بود^۳.»

۱. همان کتاب، «Introduction, Letter to Daniel Halevy», IV

۲. همان کتاب، فصل هفتم، «The Ethics of the Producers», I

۳. همان کتاب، فصل چهارم، «The Proletarian Strike», II

۴. همان کتاب، بویژه فصل پنجم، بخش ۳ و فصل سوم زیرعنوان «Prejudices against Violence», III

۵. همان کتاب، ضمیمه ۲ زیرعنوان «Apology for Violence»

شد. (پارتو متوجه بود که حل شدن سریع کارگران در سازمان سیاسی و اجتماعی ملت عمل^۱ به معنای «متحد شدن بورژوازی با مردم کارگر» یا «بورژوا شدن^۲» کارگران خواهد بود که سپس این امر به عقیده وی موجد دستگاهی جدید می‌گردد که این دستگاه را او «پلوتودموکراسی^۳» نام داد، یعنی صورتی مخلوط از دولت، مرکب از «پلوتوکراسی» یعنی رژیم بورژوا و دموکراسی یعنی رژیم کارگران). سبب اینکه سورل ایمان مارکسیستی خود را نسبت به طبقه کارگر حفظ کرد این بود که کارگران را «تولیدکننده» و تنها عنصر آفریننده در اجتماع می‌دانست، یعنی کسانی که به عقیده مارکس ناگزیر باید نیروهای مولد بشر را رهائی می‌بخشیدند. دشواری فقط در این بود که به محض آنکه کارگران به حدی رضايت بخش در شرایط کار و زندگی می‌رسیدند، با سرخختی از اینکه عضو پرولتاریا بمانند و نقش انقلابی خویش را ایفا کنند، امتناع می‌ورزیدند.

ولی چیزی دیگر که در دهه‌های پس از مرگ سورل و پارتو آشکار گشت و لطمه‌ای بمراتب بزرگتر به این نظر وارد آورد این بود که دیده شد رشد عظیم تولید در دنیای جدید به هیچ وجه معلول افزایش تولید به وسیله کارگران نیست بلکه منحصرآ از ترقی تکنولوژی نتیجه می‌گردد و این امر به دانشمندان و استادگان دارد نه

-
- ۱. embourgeoisement. کنایه از اختیار کردن عادتها و پیشداد رینهای بورژوازی و به معنای وسیعتر از دست دادن رسالت و بزرگی است. (مترجم)
 - ۲. Pluto-democracy ترکیبی از «پلوتوکراسی» (plutocracy) به معنای حکومت توانگران، یا به قولی «بول سالاری»، و دموکراسی. (مترجم)

داشت که در بحث از انقلاب عامل خشونت را مورد تأکید قرار دهنده، قضیه دریفوس^۱ در فرانسه بود که به قول پارتو در جریان آن «با شگفتی دیده شد که طرفداران دریفوس در مقابل مخالفان همان روشاهای رژیت و ناپسندی را که خود محکوم کرده بودند بکار می بردند». نیز در همین هنگام بود که آنان چیزی را که ما امروز «دستگاه^۲» می نامیم کشف کردند و این کشف ایشان را به ستایش عمل خشونت‌آمیز برانگیخت و موجب نوبیدی پارتو از طبقه کارگر

۱. L'affaire Dreyfus. بحران بزرگ سیاسی و اجتماعی در فرانسه که شکافی عمیق میان مردم آن کشور ایجاد کرد و بای اغلب مردان ادب و سیاست زمان را مانند امیل زولا، مارسل پروست، آناتول فرانس، شارل پیکی و ژرژ کلمنسو بعیدان مبارزه با بیداد و تعصّب و ریاکاری و خیانت کشانید. قضیه به اختصار از این قدر بود که در سال ۱۸۹۴ یک افسر یهودی ارتضی فرانسه به نام Alfred Dreyfus بناهی متهمن شد که اسرار نظامی میهنش را به آلمان داده است. دریفوس به لین اتهام محاکمه و محکوم و درجنیره شیطان زندانی شد. بتدریج دلایلی بر بیکنایی دریفوس بدست آمد و حتی افسری که اسرار نظامی را فروخته بود و رئیس اطلاعات ستاد ارتضی که مدارک محکومیت دریفوس را جمل کرده بود به گناه خود اعتراف کرده اما به علت تقصیبات ضد یهود در قشر میلیتاریستها و ناسیونالیستها و تبانی در سطوح بالای ارتضی و دولت فرانسه و با اینکه پس از انتشار مقاله معروف امیل زولا زیرعنوان «من متهمن می‌کنم» محاکمه دریفوس تجدید شد، بازهم بالاترین دادگاه فرانسه محکومیت دریفوس را ابرام کرد. سرانجام دولت فرانسه برای فروشناندن آتش نفاق که سراسر اجتماع آن کشور را فراگرفته بود، دریفوس و همه کسانی را که در این قضیه دست داشتند بخشید، از نتایج تاریخی قضیه دریفوس شکست قطعی طرفداران سلطنت و تحکیم نظام جمهوری و جدائی دین و میاست در فرانسه بود و نیز ایجاد نهضت جدید صهیونیسم و سرانجام پدید آمدن احساسات ضد یهود در آلمان. (مترجم)

۲. به نقل از مقاله آموزنده «پارتو و پلوتو - دموکراسی» نوشتۀ فاینر.

(S. E. Finer, «Pareto and Pluto-Democracy: The Retreat to Galapagos,» *The American Political Science Review*, June, 1968.)

3. the Establishment

خواهد خورد، دانشجویان را به نسبت آنچه باید از دست بدنهند با حرارتی بیشتر محکوم خواهند کرد. چه نیک و چه بد، فکر می‌کنم همه دلایل مؤید این باشد که طبقه براستی جدید و بالقوه انقلابی اجتماع از روشنفکران تشکیل خواهد شد و این هم جای ترس باقی می‌گذارد و هم جای امید. قدرت بالقوه این گروه که هنوز به فعالیت نرسیده بسیار بزرگ است، شاید هم بتوان گفت از نظر خیر بشر، بیش از اندازه بزرگ^۱. ولی اینها همه البته حدس و گمان است.

به هر صورت، آنچه در این متن توجه ما را به خود جلب می‌کند، احیاء شگفت فلسفه‌های حیاتی برگسون و نیچه به روایت سورلی آنهاست. همه می‌دانیم که این آمیزه قدیمی خشونت و حیات و آفرینندگی تا چه حد در روح طغیانگر نسل کنونی دارای اهمیت است. شک نیست که تکیه بر جنبه عملی و فعلی بمحض در زندگی و بنابر این برعشقباری به عنوان پرشکوه‌ترین تجلی حیات، پاسخی است در برابر این امر که اسرroz امکانی واقعی بوجود آمده است که بتوان یک «ماشین آخر زمان» ساخت و حیات را بطور کلی از صفحه زمین نابود کرد. ولی مقولاتی که ستایشگران تازه زندگی، خویشتن را برحسب آن ادراک می‌کنند تازه نیست. قدرت تولید اجتماع را به دیده «آفرینندگی» حیات نگریستن سابقه‌ای دارد که لااقل به مارکس باز می‌گردد؛ به خشونت به عنوان نیروئی زندگی پرور اعتقاد ورزیدن سابقه‌ای دارد که لااقل به نیچه بازمی‌گردد؛ و آفرینندگی را بالاترین خیر بشر دانستن سابقه‌ای دارد که لااقل به

۱. رجوع کنید به ضمیمه ۱۶ در پایان کتاب.

به طبقه کارگر یا بورژوازی. ناگهان «روشنفکران» که آنقدر به وسیله سورل و پارتو خوار شمرده شده بودند، از حالت یک گروه اجتماعی حاشیه‌نشین^۱ بدرآمدند و به صورت خواص یا برگزیدگان جدید جامعه ظاهر گشتند که کارها یشان نه تنها شرایط زندگی انسان را در ظرف چند دهه به گونه‌ای تصور ناپذیر تغییر داده بلکه از آن پس نیز ضرورت خود را برای گردش کارجامعه همچنان حفظ کرده است. دلایل بسیار وجود دارد که چرا این گروه جدید هرگز به صورت یک قشر قدرتمند در نیامد یا لااقل هنوز در نیامده است، ولی همه دلایل مؤید نظر دانیل بل است که می‌گوید: «نه تنها بهترین استعدادها بلکه سرانجام اعتبار و منزلت اجتماعی نیز سراسر در جوامع فکری و علمی ریشه خواهد گرفت^۲.» اعضای این دسته، از گروههای متعلق به نظام طبقاتی قدیم پراکنده‌تر و کمتر در بند منافع آشکارند و بنابر این سائقی برای سازمان یافتن و تجربه‌ای در امور مرتبط با قدرت ندارند. به علاوه چون این افراد بسیار بهسته‌های فرهنگی از جمله سنت انقلابی مقیدند، هنوز با سماحت به همان مقولات گذشته درآویخته‌اند که نمی‌گذارد وضع کلونی و نقش خویش را در آن دریابند. غالباً به انسان احساسی از دلسوزی دست می‌دهد وقتی می‌بیند طبیانگرترین دانشجویان ما با چه حسرتی انتظار می‌برند که حرکت «راستین» انقلابی از گروههایی در اجتماع سرچشمه بگیرند که اگر متوجه شوند کار کرد آرام اجتماع مصرف کننده در اثر هرگونه عملی بهم

1. marginal social group

2. Daniel Bell, «Notes on the Post-Industrial Society,» *The Public Interest*, No. 6, 1967.

در چارچوب همین سنت فکری جای دارد؟

به عقیده من، از لحاظ نظری امکان خطر در هیچ چیز بیش از سنت اندیشه ارگانیک در امور سیاسی نیست که به موجب آن خشونت و قدرت بر حسب مفاهیم حیاتی یا زیستی تعبیر می‌شوند. مطابق برداشت کنونی، مابه الاشتراک قدرت و خشونت، حیات و خلاقیتی است که برای حیات قائل می‌شوند و به همین سان خشونت نیز به دلیل آفرینندگی توجیه می‌گردد. استعارات ارگانیک که سراسر بحث‌های کنونی در این امور بویژه در زمینه شورش آکنده از آنهاست سرانجام فقط می‌توانند خشونت را پیشتر پرورش دهند. تصویر یک «اجتماع بیمار» که همانگونه که تب عالمت ناخوشی است، در آن شورش نشانه مرض تلقی می‌شود، مثالی است در این زمینه. بدین ترتیب، در مباحثه میان کسانی که برای بازگرداندن «نظم و قانون» استفاده از وسایل خشونت‌آمیز را توصیه می‌کنند و آنان که به اصلاحات خالی از خشونت معتقدند، طین شوم بحث میان دو پزشک بگوش می‌رسد که درباره محسنات نسبی عمل جراحی به تفکیک از درمان به کمک دارو به مجادله مشغولند. هر چه حال بیمار بدتر باشد، احتمال برنده شدن جراح قویتر است. فزون برآن، تا زمانی که بر حسب مفاهیم زیستی و غیر سیاسی سخن بگوئیم، ستایشگران خشونت می‌توانند به این واقعیت انکارناپذیر استناد کنند که در سرای طبیعت، آفرینش و انهدام دو روی یک سکه در فرایند طبیعی هستند و بدینسان ممکن است همانطور که در جهان

برگسون بازمی‌گردد.

توجیه بظاهر نوظهور خشونت بر اساس مفهوم حیات، با مخرب‌ترین عنصرها در قدیمی‌ترین سنتهای اندیشه سیاسی پیوند نزدیک دارد. چنانکه دیدیم، به موجب مفهومی که طبق سنت از قدرت وجود داشته، قدرت با خشونت یکسان تلقی می‌شده است و باز بر حسب این مفهوم اعتقاد براین بوده که قدرت ما هیتاً، گسترش گراست، «تمایلی درونی به رشد کردن دارد» و آفریننده است زیرا «غریزه نمو، با آن سازگار است^۱.» همانطور که هر موجود زنده یا باید رشد کند یا راه زوال و مرگ در پیش گیرد، در امور بشر هم فرض براین است که قدرت فقط از راه گسترش می‌تواند خود را حفظ کند و گرنه اندک اندک کاستی می‌گیرد و نابود می‌شود. در میان اطرافیان کاترین کبیر زبانزد بود که «چیزی که از رشد باز بماند، شروع به گندیدن می‌کند.» می‌گویند شاهان کشته شدند «نه به سبب آنکه جبار بودند بلکه به علت ضعفی که داشتند. مردم چوبه دار پا می‌کنند نه برای مجازات اخلاقی خود کامگی بلکه برای عقوبات ضعف حیاتی.» بنابر این، «فقط از نظر ظاهر» هدف انقلابها کسب قدرت است. «اثرحقيقی انقلابها این بوده است که از تو به قدرت حدت و تعادل بپیخد و موانعی را که مدتی دراز راه رشد آن را مسدود کرده بود، از میان بردارد^۲.» وقتی فانون از «جنون آفریننده» عمل خشونت‌آمیز سخن می‌گوید نشان می‌دهد که هنوز هم اندیشه‌اش

۱. ژوونل، همان کتاب، به ترتیب صفحات ۱۱۴ و ۱۲۳.

۲. همان کتاب، صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸.

کمتر، تبعیض نژادی نادرست است^۱).») ولی با اینکه در ایالتهای جنوبی تحریم و اعتصاب نشسته و تظاهرات برای ازیان برداشتن قانونها و دستورهای متنضم تبعیض نژادی با کامیابی توأم بود، همین سیاست هنگامی که به شرایط اجتماعی مراکز بزرگ شهری برخورد کرد، یعنی نیازهای خشن و عریان محله‌های سیاهان از یکسو و منافع آنی گروههای کم درآمد سفیدپوست در مورد مسکن و آموزش از سوی دیگر، نه تنها با شکست مواجه گشت بلکه اثر معکوس هم داشت. تنها کاری که این قسم سیاست می‌توانست انجام دهد و انجام داد این بود که شرایط اجتماعی مذکور را در کوی و بروز برملا کند و در نتیجه آشتی ناپذیر بودن منافع طرفین به وجهی خطرناک آشکارشد.

ولی حتی خشونت و شورشهای کنونی سیاهان و خشونت بالقوه در واکنش سفیدان هم هنوز جلوه‌ای از ایده‌ئولوژیهای نژادبرستانه و منطق خونریز این ایده‌ئولوژیها نیست. (چنانکه اخیراً اشاره شده است، شورش «اعتراضی است رسا درجهت بیان شکایتهای بجا^۲؛ خویشتن داری و دقت در گزینش «یا... پیروی از عقل، مسلمًا از خصایص حساس (این اعتراضها) بشمار می‌رود».^۳ همین امر بطور عمدۀ در مورد واکنش سفیدپوستان نیز صادق است

1. Robert M. Fogelson, «Violence as Protest,» *Urban Riots: Violence and Social Change*, Proceedings of the Academy of Political Science, Columbia University, 1968.

2. همان کتاب، همان نوشته.

3. همان نوشته و مقاله عالی زیر در همان کتاب،

Allan A. Silver, «Official Interpretation of Racial Riots.»

جانوران تنافع بقا و کشتن موجودات دیگر لازمه حیات بنظر رسد، خشونتگری جمعی نیز برای امکان پذیر ساختن زندگی نوع بشر شرطی طبیعی تلقی گردد.

اختیار از کف دادن در برابر مقبولیت فریبنده استعاره‌های ارگانیک هنگامی خطرناک است که بیوژه پای مسائل نژادی در میان باشد. نژادپرستی، اعم از سیاه و سفید، مطابق تعریف آکنده به خشونت است زیرا نژاد پرست به پوست سیاه یا سفید که حقیقتی ارگانیک و طبیعی است و هیچ نفوذ و قدرتی نمی‌تواند آن را تغییر دهد معرض است. هنگامی که کسی از خصم فرو بماند، تنها کاری که بتواند انجام دهد این است که صاحب پوست را نابود کند. نژادپرستی، بخلاف نژاد، از امور واقع زندگی نیست، یک ایده‌ئولوژی است؛ کارهائی هم که نژادپرستی بدانها می‌انجامد افعال انعکاسی نیستند بلکه اعمالی هستند عمدی که مبنایشان نظریه‌های علمی کاذب است. خشونت در مبارزات بین نژادی همیشه همراه با خونریزی است ولی «نامعقول» نیست زیرا نتیجه منطقی نژادپرستی است و مراد من از نژادپرستی صرفاً پیشداوری یا تعصی مبهم نزد هریک از دو طرف نیست بلکه یک نظام صریح ایده‌ئولوژیک است. به تفکیک از منافع و ایده‌ئولوژیها، پیشداوریها ممکن است زیر فشار قدرت تسلیم شوند چنانکه دیدیم در نهضت بسیار کامیاب حقوق مدنی که تماماً خالی از خشونت بود چنین اتفاق افتاد. («تا سال ۱۹۶۴... بیشتر امریکائیان معتقد شده بودند که انتقاد و تا حدی

به پای چنین چیزی نمی‌رسد.

هنگامی که تعارض منافع پیش می‌آید، گفتار و کردار مردم هرگز منطبق با عقل نیست. بدیختانه هیچ چیز مانند مرام «نفع شخصی توأم با روشن‌بینی» خواه به معنای حقیقی و خواه به روایت ظرفیتر مارکسی آن، بدینسان دائماً به وسیله واقعیت خط بطلان نخورده است. قدری تجربه به اضافه اندکی تأمل برای یاد دادن این نکته کافی است که روشن‌بینی خلاف طبع نفع شخصی است. مثلاً تعارض منافع جاری میان مالک و مستأجر را در نظر می‌گیریم. نفع توأم با روشن‌بینی باید متوجه ساختمانی شایسته سکونت انسانی باشد. اما این از یکسو مخالف نفع شخصی مالک در سود سرشار و از سوی دیگر معارض نفع شخصی مستأجر در مال الاجارة نازل است. یک داور که بخواهد جانب «روشن‌بینی» را رعایت کند معمولاً بدین مسئله چنین جواب می‌دهد که «مالاً» یا «طول زمان آنچه به نفع ساختمان باشد به نفع حقیقی مالک و مستأجر هر دو خواهد بود. اما این پاسخ اهمیت عامل زمان را برای طرفین در نظر نمی‌گیرد. «نفع شخصی»، به «خود» ذیعلاقه است و «خود» می‌میرد یا خانه را تخلیه می‌کند یا آن را می‌فروشد. به سبب شرایط متغیری که حاکم بر «خود» یا «نفس» است، یا به بیان دیگر، نهایتاً به علت اینکه بشر فانی است، «نفس» از حیث اینکه «نفس» است نمی‌تواند منافع دراز مدت یعنی منافع دنیائی را که پس از او هم باقی خواهد بود، در محاسبه دخالت دهد. خراب شدن ساختمان سالها طول می‌کشد حال آنکه افزایش اجاره‌بها یا کاهش موقت سود، کار امروز یا فرداست.

که بخلاف همه پیش‌بینیها، تا کنون از خشونت بر کنار مانده است. این پدیدار، واکنش کاملاً معقول بعضی گروههای صاحب منافع خاص است که بشدت معتبرند. اعتراضشان به این جهت است که توان خطاهای را که در طرح بعضی سیاستهای رفع تبعیض نژادی وجود دارد و ابداع کنندگان این سیاستها خود به آسانی از عاقب آن می‌گریزند، اکنون باید این گروهها پردازند^۱). بزرگترین خطر را باید در جهت دیگر جستجو کرد. از آنجا که خشونت همیشه نیازمند توجیه است، گسترش دامنه آن در خیابانها ممکن است موجد یک ایده‌ئولوژی براستی نژادپرستانه گردد که خشونت را موجه جلوه دهد. نژادپرستی سیاه که بنحوی فاحش در «بیانیه» جیمز فورمن^۲ مشهود است، احتمال دارد بیشتر واکنشی در برابر شورشها آمیخته به هرج و سرج سالهای اخیر باشد تا سبب آن شورشها. این امر ممکن است واکنشی واقعاً خشونت‌آمیز از جانب سفیدپوستان برانگیزد و ظاهراً برای حفظ نظم و قانون، پیشداوریهای ایشان را به یک ایده‌ئولوژی کاملاً نژادپرستانه مبدل سازد. در چنین حالتی که احتمال وقوع آن هنوز قوی نیست، فضای عقیدتی کشور ممکن است به حدی خراب شود که اکثر شهروندان حتی بهبهای وحشت نامرئی یک دولت پلیسی هم بخواهند نظم و قانون در خیابانها استقرار یابد. آنچه اکنون وجود دارد، یعنی نوعی واکنش نیروی پلیس، با اینکه هم خشن و هم بسیار مرئی است، هنوز به هیچ روی

۱. رجوع کنید به ضمیمه ۱۷ در پایان کتاب.

2. James Forman

سازد و توجیه عامه را بدانها جلب کند، در مجادله‌ای که درباره شروعیت استفاده از خشونت در تئاتر اندیشه‌ها^۱ درگرفته بود، کانرکروز اوبراین^۲ وقتی قول یکی از کوشندگان راه استقلال ملی و اصلاحات ارضی ایرلند را در قرن نوزدهم به نام ویلیام اوبراین^۳ نقل می‌کرد که گفته بود گاهی «خشونت تنها راهی است که بتوان مطمئن شد کسی به نظریات معتدل توجه خواهد کرد.» خواستن محل برای بدست آوردن ممکن، همیشه کاری بیهوده نیست. راستی این است که بخلاف آنچه پیامبران خشونت می‌کوشند بهما تفهمی کنند، خشونت بیشتر سلاح اصلاح است تا سلاح انقلاب. اگر دانشجویان فرانسوی شورش نکرده بودند، تندروترین قانونی که از عهد ناپلئون تا امروز بوجود آمده است، برای دگرگون ساختن نظام آموزشی فرسوده آن کشور بتصویب نمی‌رسید. اگر دانشجویان دانشگاه کلمبیا^۴ در ثلث بهاری به شورش برخاسته بودند، هیچ کس در آن دانشگاه بخواب هم نمی‌دید که اصلاحات را پیذیرد. و شاید کاملاً راست باشد که در آلمان غربی، وجود «اقلیتهاي مخالف

1. Theatre of Ideas

۲. Conor Cruise O'Brien. نویسنده و متفسّر معاصر ایرلندی که یکی از کتابهای او به نام «آلبرن کامو» به کوشش همین مترجم به فارسی ترجمه و به وسیله شرکت سهامی انتشارات خوارزمی منتشر شده است. (متترجم)

3. William O'Brien

۴. Columbia University در شهر نیویورک. (متترجم)
 ۵. «مثالاً در کلمبیا اگر ارشهایی که درباره وضع زندگی دانشجویان و وضع مسکن هیأت علمی داده شده بود تا پیش از قیام سال گذشته در دفتر رئیس دانشگاه خاک می‌خورد.» (نقل از گزارش Fred Hechinger دربخش «بررسی رویدادهای هفتگه» در شماره ۴ مه ۱۹۶۹ روزنامه نیویورک تایمز.)

نظری این امر، با در نظر گرفتن تفاوتهاي لازم، در مورد تعارضات کارگر و کارفرما و امثال آن نيز صادق است. «نفع خود» هرگاه در برابر اين تقاضا قرار بگيرد كه در برابر نفع «حقيقى»، يعني در برابر نفع دنيا به تفکيک از «خود» تسلیم شود، هميشه پاسخ خواهد داد «چراگي» كه به خانه رواست به مسجد حرام است! اين سخن ممکن است منطقی نباشد، اما واقع بینانه است؛ پاسخی است نه چندان والا ولی در مقابل اختلاف حسابي که بين عمر فرد و عمر بكلی متفاوت دنياي عامه وجود دارد، کفايت می‌کند. توقع رفتار خالي از خشونت و استدلال معقول در مسائل مرتبط با منافع، از مردمی که درباره ماهیت *res publica* يعني امور جمهور مردم^۱ کوچکترین تصوري ندارند، نه واقع بینانه است و نه شیوه انصاف.

خشونت به سبب ماهیت «ابزاری» آن تا جائی معقول است که برای رسیدن به غایتی که باید استفاده از خشونت را توجیه کند، مؤثر باشد. چون هنگامی که عملی را آغاز می‌کnim، هرگز بیقین نتایج نهائی آن را نمی‌دانیم، بنابراین خشونت تنها بشرطی معقول است که در تعقیب هدفهای کوتاه مدت بکار برود. خشونت به امور بزرگ کمکی نمی‌کند خواه تاریخ باشد، خواه انقلاب و خواه پیشرفت یا ارتیاج، ولی می‌تواند ناخستندیها را چشمگیر

-
۱. اين مثل در متن انگلیسي چنین است: «پيراهنم به من نزديك است ولی بوستم از پيراهن نزديكتر است.» (متترجم)
 ۲. *res publica* (مركب از دو واژه لاتين *res* (شيء، امر، موضوع) + *publica* (عام)) به معنای «دولت» یا «حکومت» که توسعًا «امور عامه» یا «خیر عموم» یا «امور جمهور مردم» نيز ترجمه می‌شود. (متترجم)

چون تاکتیکهای اعمال خشونت و اخلالگری تنها برای رسیدن به هدفهای کوتاه مدت ممکن است سودمند باشند، بنابراین احتمال مؤثرافتادن خشونت برای دست یافتن به هدفی بالنسبة دراز مدت مانند ایجاد دگرگونی بنیانی^۱ ضعیفتر است تا برای وادار کردن مصادر قدرت به تسلیم، وقتی این مصادر بینند که انجام درخواستهای مهم و آشکارا زیانمند — مانند پذیرفتن دانشجویان بدون صلاحیت لازم و تعلیم آنها در موادی فاقد وجود خارجی و «اصلاحاتی» دیگر از این دست — به نسبت آسانتر امکان پذیر است.^۲ باید متوجه بود که خشونت حتی اگر هشیارانه در چارچوب غیر افراطی هدفهای کوتاه مدت هم بکار ببرود، همیشه با این خطر همراه است که در استفاده از آن، وسیله بر غایت چیره شود. اگر رسیدن به هدفها بسرعت صورت انجام نیابد، نتیجه نه تنها شکست، بلکه وارد شدن خشونتگری در سراسر سازمان سیاسی اجتماع خواهد بود. هر عمل، بازگشت ناپذیر است و در صورت شکست، بازگشت به وضع پیشین

۱. *structural change*. «بنیان» را در برآورده از *structure* بکار می بردیم که «ساخت» هم ترجمه شده است و البته با واژه فارسی «بنیاد» اشتباہ نخواهد شد. (متترجم)

۲. مسئله‌ای دیگر که نمی‌توانیم اینجا مورد بحث قرار دهیم این است که دستگاه دانشگاهی بطور عموم تا چه حد به اصلاح خود قادر است. تصور نمی‌کنم پاسخی کلی وجود داشته باشد. با اینکه طبقیان دانشجویان پدیده‌ای است عالمگیر، دستگاههای دانشگاهی بمعیّع وجه یکسان نیستند و در هر کشور و هر مؤسسه فرقی می‌کنند. بنابر این هر گونه چاره برای این مشکل باید زائیده شرایط محلی و با این شرایط متناظر باشد. همان‌گونه که مجله اشپیکل در شماره ۲۳ زوئیه ۱۹۶۹ در بحث از وضع آلمان به این احتمال توجه کرده است، در برخی کشورها دامنه بحران در دانشگاهها حتی ممکن است به بحران در دولت کشیده شود.

مورد توجه نیست مگر آنکه از جانب آنها تحریکی صورت بگیرد!». شک نیست که «خشونت به نتیجه می‌رسد»، ولی دشواری اینجاست که بی‌تمیز به نتیجه می‌رسد، یعنی هم برای دایر کردن «کلاس حال کردن»^۲ و آموزش زبان «سواحلی»^۳ به نتیجه می‌رسد و هم برای انجام اصلاحات واقعی. همانگونه که اخیراً در امریکا پیش آمد،

۱. نقل از گفتار رودی دوچکه Rudi Dutschke در شماره ۱۵ فوریه ۱۹۶۹ مجله اشپیکل. پس از سوء قصد به رودی دوچکه در بهار ۱۹۶۸، گونتر گراس Günter Grass در سخنرانی در همین زمینه، رابطه بیان اصلاحات و خشونت را بین شرح مورد تأکید قرارداد، «جنبی اعتراض جوانان، شکنندگی دموکراتی ما را که هنوز استواری کافی پیدا نکرده است، مدلل ساخت. گرچه جنبش در رسیدن بدین هدف کامیاب بوده است، ولی به همیج وجه اطمینان نیست که این کامیابی به کجا منتهی شود. این موقعیت یا موجود اصلاحاتی خواهد گشت که اکنون مدت‌هاست به تأخیر افتاده است... یا... عدم اطمینانی که اینک آشکار شده است برای پیامبران دروغین، بازاری مطلوب و وسیله مجازی برای تبلیغات فراهم خواهد کرد.» رجوع کنید به:

«Violence Rehabilitated,» *Speak Out*, New York, 1969.

(توضیح مترجم: رودی دوچکه (ملقب به رودی سرخ) که در ۱۹۷۹ در ۳۸ سالگی درگذشت از رهبران جنبش چپ نو در آلمان غربی بود و پس از سوء قصدی که چند سال پیش در آن مورد اصابت سه گلوله قرار گرفت، ناگزیر از فعالیت خود در صحنه سیاست کاست و تا هیکام مرگ با حفظ معتقدات هارکسیستی خود در شهر Ahrus در دانمارک به تدریس فلسفه اشتغال داشت. گونتر گراس داستان نویس بزرگ معاصر آلمانی است که در کتابهای معروف خود (مانند «گر به موش» و «طلب حلبي») کوشیده است وجود اجتماعی خوابزده هموطنانش را بیدار کند.)

2. «soul course»

۳. Swahili «نام زبانی است از ریشه باانتو که زبان عربی در آن تأثیر بسیار کرده است و در قسمت مهمی از افریقای شرقی بعنوان لینگوافرانکا به کار می‌رود.» (مأخذ، «دانشنامه المعارف فارسی» به سرپرستی غلامحسین مصاحب، جلد اول، ۱۳۴۵). (متترجم)

شرق مخالفت می‌ورزند و ایستادگی می‌کنند، آزادی گفتار و اندیشه را به عنوان شرط مقدماتی عمل سیاسی می‌خواهند؛ طغیانگران غرب در شرایطی زندگی می‌کنند که این مقدمات دیگر مجرایی برای عمل، یعنی استفاده واقعی از آزادی سیاسی، نمی‌گشاید. آنچه برای دسته اخیر اهمیت دارد به قول ینس لیتن^۱ دانشجوی آلمانی، «تعليق یا توقیف عمل»^۲ است.^۳ تغییر صورت دولت به دستگاه اداری و تبدیل دموکراسی به دیوانسالاری که با کاهش مصیبت‌بار زمینه اختیار مردم همراه بوده است، در عصر جدید سابقه‌ای دراز و پیچیده دارد. ظهور دیوانسالاریهای حزبی در یکصد سال اخیر برشتاب این فرایند بمراتب افزوده است. (هفتاد سال پیش پارتو نوشت: «در کشورهای به اصطلاح آزاد و دموکراتیک، آزادی... که منظور من از آن قدرت عمل است، برای همه به استثنای جنایتکاران، هر روز کمتر می‌شود»^۴) آنچه از آدمی موجودی سیاسی می‌سازد قوّه عمل است که او را قادر می‌کند با همکنایش گرد هم بیایند، متنقاً عمل کنند و به سوی هدفها و سوداهاei پیش بروند که اگر از این نعمت برخوردار نبودند که به کاری نو دست بزنند، هرگز به ذهن‌شان هم خطر نمی‌کرد تا چه رسد به اینکه در زمرة خواسته‌ای قلبیشان درآید. از نظر فلسفی، عمل، پامسخی است که انسان در برایر واقعیت زاده شدن ابراز می‌کند. چون ما همه هنگامی که زاده می‌شویم، به

1. Jens Litten

2. Praxisentzug

۳. رجوع گنید به ضمیمه ۱۸ در پایان کتاب.

۴. پارتو، به تقل از همان نوشته از فاینر.

همیشه نامحتمل است. مانند هر عمل، خشونتگری نیز در دنیا دگرگونی بوجود می‌آورد، ولی محتمل‌ترین دگرگونی این است که دنیائی خشونت‌آمیزتر ایجاد کند.

عاقبت باز می‌گردیم به محاکومیت دستگاه به وسیله سورل و پارتو. هر چه زندگی اجتماعی بیشتر صورت دیوانسالاری بخود بگیرد، جاذبه خشونت قویتر خواهد بود. در یک دیوانسالاری تکامل یافته هیچ کس باقی نمی‌ماند که بتوان با او وارد بحث شد، شکایتها را به او تسلیم کرد و او را زیر فشار قدرت قرار داد. دیوانسالاری شکلی از حکومت است که در آن همه از آزادی سیاسی و قدرت عمل محرومند زیرا حکومتی که در آن هیچ کس حاکم نباشد به معنای فقدان حکومت نیست و آنجا که همه متساوی‌باً قادر قدرت باشند، نظامی جایز پذید می‌آید بدون وجود یک جبار. حساسترین ویژگی طغیان دانشجویان در سراسر جهان این است که همه جا آماج این طغیان، دیوانسالاری حاکم است. این امر نکته‌ای را تبیین می‌کند که در نگاه نخست آزاردهنده می‌نماید، بدین معنا که طغیانگران شرق درست همان آزادیهای را در زمینه اندیشه و گفتار طلب می‌کنند که طغیانگران غرب بیربط می‌دانند و پست و ناچیز می‌شمارند. این مطلب در سطح ایده‌ئولوژیها گیج-کننده است ولی اگر از این واقعیت آشکار آغاز کنیم که همه جا، حتی، در کشورهایی که آزادی بیان و اجتماعات دست نخورده مانده است، صدای شهروندان زیر سلطه دستگاههای عظیم حزبی قرار گرفته است، موضوع دیگر آنقدر گیج کننده نیست. کسانی که در

و مایلک بزرگتر شود، نیاز آن به دستگاه اداری و به همراه آن قدرت بینام مدیران، افزایش می‌یابد. پاول کوهوت^۱ نویسنده چک در نوشته‌ای در اوج روزهایی که آزادی در چکسلواکی به آزمایش گذارده شده بود، یک «شهروند آزاد» را به عنوان یک «شهروند همفرمان»^۲ تعریف کرد. مراد او دقیقاً همان «دموکراسی مشارکت‌آمیز» بود که در سالهای اخیر آنقدر دریاره آن در غرب شنیده‌ایم. کوهوت می‌افزاید که امروز جهان بیش از هر چیز به «سرمشتی جدید» نیازمند است «اگر قرار باشد هزار سال آینده به صورت عصر مشتمی می‌میمون مافوق متمدن» یا، حتی از آن بدتر، به صورت دوره «انسانی که به موش و ماکیان مبدل شده است در نیاید» و این انسان زیر سلطه قشری از «خواص» قرار نگیرد که قدرتشان را از «رأی خردمندانه... دستیاران روشنفکر» اخذ می‌کنند، روشنفکرانی که واقعاً معتقد‌کسانی که در «مخزن‌های فکری»^۳ کار می‌کنند متفکرند و کامپیوترها می‌توانند بیندیشند.

۱. Pavel Kohout. نویسنده و هنرمند معاصر چک. کوهوت یکی از ۲۴۳ تن امضاکنندگان اصلی «منشور ۷۷» بود و معتقد سیاری از روشنفکران و هنرمندانی که با این اقدام خواستار آزادی بیان و احترام به حقوق انسانی در چکسلواکی شده بودند، بعداً از طرف مقامات آن کشور هدف اتهام و آزار قرار گرفت و حتی سال گذشته پس از سفری کوتاه به اتریش از بازگشت او و همسرش به میهن جلوگیری بعمل آمد. آخرین اثر کوهوت تمثیلی است به نام «زن جلا» که نویسنده در آن به توصیف مدرسه‌ای که برای تربیت دُخیمان تأسیس شده است و بیان حال نخستین زنی که آنجا آموزش می‌بیند پرداخته است. (مترجم)

2. Citizen-Co-Ruler

۳. مقصود مؤسسات یا شبکتها یا گروههایی است که برای think tanks ←

عنوان نوآمدگان و آغازگران چشم بهجهان می‌گشائیم، بنابراین می‌توانیم به کاری تازه ابتدا کنیم؛ اگر واقعیت تولد نبود، ما حتی نمی‌دانستیم تازگی چیست و هرگونه عمل یا صرفاً حالت رفتار پیدا می‌کرد یا برای حفظ آنچه از پیش وجود داشت انجام می‌پذیرفت. به استثنای زبان، هیچ قوهٔ دیگر در آدمی اعم از عقل یا آگاهی، موجود چنین تمايزی اساسی میان ما و همه انواع جانوران دیگر نمی‌گردد. عمل کردن و آغاز کردن یکی نیستند ولی با هم بستگی متقابل دارند.

هیچ یک از خواص آفرینندگی را نمی‌توان در قالب استعاراتی که از فرایند زندگی گرفته شده‌اند به صورت رسا بیان کرد. نه پدر شدن و مادر شدن به معنای آفریدن است و نه مردن به معنای نیست شدن، بلکه همه مراحل مختلف همان گردشی هستند که تا ابد تجدید می‌شود و موجودات زنده را بمانند افسونزدگان در بند خویش نگاه می‌دارد. خشونت و قدرت هیچ کدام پدیداری طبیعی، یعنی جلوه‌ای از فرایند زندگی نیست، بلکه هر دو به قلمرو سیاسی امور بشر تعلق دارند که ضامن کیفیت ماهیتاً انسانی آن، قوهٔ عمل در آدمی یعنی توانائی او برای آغاز کردن چیزی تازه است و فکر می‌کنم بتوان نشان داد که هیچ یک از توانائیهای دیگر بشر به‌این حد در اثر پیشرفت در عصر جدید لطمه ندیده است زیرا پیشرفت به معنائی که ما آموخته‌ایم از آن قصد کنیم چیزی نیست بجز رشد، یعنی فرایندی بیرحم برای این منظور که آنچه بدست می‌آوریم تا جائی که ممکن است بیشتر و بزرگتر باشد. هر چه کشوری بر حسب جمعیت و اشیاء

زوال خدمات عمومی در مدرسه، پلیس، پست، جمع‌آوری زباله، حمل و نقل و جز اینها، آمار دائم التزايد کشتگان سوانح رانندگی در جاده‌ها، مسائل عبور و مرور در شهرها، آلودگی هوا و آب؛ همه اینها که در سالهای اخیر بیش از پیش آشکار شده است نشانه فرایند از هم‌گسیختگی است و خود بخود از نیازهای اجتماعات پر جمعیت نتیجه می‌شود که دیگر قابل اداره کردن نیستند. آنچه این فرایند را همراهی و غالباً تسریع می‌کند اتحاطه همزمان دستگاههای مختلف حزبی است — احزابی که همه منشاً بیش و کم اخیر دارند و به منظور برآوردن نیازهای سیاسی توده‌های مردم طرح ریزی شده‌اند — در غرب با این هدف که چون با توجه به کثرت افراد، دموکراسی مستقیم و بلاواسطه دیگر مقدور نیست، نظام حکومت منتخب را امکان پذیر سازند و در شرق برای اینکه سلطه مطلق بر سرزمینهای پهناور را مؤثرتر کنند. اما دردی که وسعت و بزرگی بدان مبتلاست، آسیب‌پذیری است. در بنیان قدرت همه کشورها، به استثنای ممالک کوچک، شکافها پدیدار گشته است و بزرگتر می‌شود. با اینکه هیچ کس نمی‌تواند بیقین بگوید نقطه فروشکستان کجا و چه هنگام فرا رسید، اما می‌توانیم مشاهده کنیم و حتی اندازه بگیریم که چگونه نیرومندی و قوه جهش بی‌سرو صدا در حال نابود شدن است و گوئی قطره قطره از نهادهای اجتماعی ما به بیرون تراوش می‌کند.

به علاوه، اخیراً نوعی جدید و عجیب از ناسیونالیسم پدید آمده است که با اینکه معمولاً گرایشی بدراست تلقی می‌گردد، اما به

«این آراء ممکن است بوجهی باور نکردنی مخرب باشند و به جای آنکه هدفهای انسانی را تعقیب کنند، به دنبال مسائلی کاملاً انتزاعی بروند که در مغزی مصنوعی بنشیوه‌ای پیش‌بینی تا پذیر به صورت کنونی درآمده‌اند!».

این سرمشق جدید را خشونتگری نخواهد داد، اگر چه فکر می‌کنم ستایش خشونت در حال حاضر بیشتر معلول ناکامی شدید قوه عمل در جهان جدید باشد. حقیقت ساده این است که شورش در محله‌های سیاهان و طغیان در دانشگاهها «به مردم این احساس را می‌دهد که بوجهی کم نظیر با هم بعمل پرداخته‌اند». هنوز نمی‌دانیم که این حادثات آغاز چیزی تازه یعنی همان «سرمشق جدید» است یا حالت نزع قوه‌ای در بشر که بزودی از دست خواهد رفت. در اوضاع و احوال کنونی، وقتی دیده می‌شود که چگونه ابرقدرتها زیر بار عظیم جثه غول‌آسای خود کمرخم کرده‌اند، بنظر می‌رسد که اگر بنا باشد آن «سرمشق جدید» فرصتی برای عرض اندام پیدا کند جای آن در کشوری کوچک یا بخش‌هائی کوچک و کاملاً محدود از اجتماعات پرجمعیت کشورهای بزرگ خواهد بود.

→ پژوهش در مسائلی خاص تشکیل می‌شوند مانند مسائل دفاعی یا تکنولوژیک یا اجتماعی که به رشته‌های مختلف تحقیق ارتباط پیدا می‌کنند. (مترجم)
۱. رجوع کنید به:

Günter Grass & Pavel Kohout, *Briefe über die Grenze*, Hamburg, 1968, pp. 89, 90.

و نیز به همان نوشته از ساخاروف.

2. Herbert J. Gans, «The Ghetto Rebellions and Urban Class Conflict,» *Urban Riots*.

دهد^۱. چنان است که گوئی با تکرار شتابزدۀ همان خطاهائی که بنیادگزاران قانون اساسی امریکا کمر به تصحیح و حذف آنها بسته بودند، این کامیابترین مهاجرنشین اروپا هم می‌خواهد در سرتوشت کشورهای مادرشريك گردد.

سود و زیان اداری تمرکز امور هر چه باشد، نتیجه سیاسی آن همیشه یکی است. انحصار قدرت سبب می‌گردد که سرچشمه‌های اصیل اقتدار در مملکت همه یا بخشکند یا قطره‌قطره از میان بروند. در ایالات متحده امریکا که اساس آن تعدد قدرتها و نظارت متقابل و توازنی است که باید میان این قدرتها برقرار باشد، ما نه تنها با فروریختن بنیان اقتدار روپوشده‌ایم بلکه در وضعی قرار گرفته‌ایم که با اینکه اقتدار بظاهر هنوز سالم و دست نخورده باقی و آزادانه در تجلی است، ولی تدریجیاً بهستی می‌گراید و تأثیر از آن رخت برمند نند. سخن از «اقتدار ناتوان»^۲ گفتن دیگر از مقوله بذله‌گوئیهای ظاهراً خارق اجماع نیست. جهادی که سناتور یوجین مک‌کارتی^۳ در سال ۹۶۸، برای «آزمودن دستگاه» بربا کرد، خشم عمومی را علیه ماجراجوئیهای امپریالیستی بر ملا ساخت، دسته‌های مخالف دولت را درستنا و درکوی و برسن با یکدیگر پیوند داد، به اجبار و لائل موقتاً دگرگوئیهای شگرف در سیاست خارجی پدید آورد و بالاخره نشان داد که چه زود اکثر طغیانگران جوان می‌توانند نیگانگی را

۱. رجوع کنید به مقاله مهم‌هنری استیل کامجر در شماره ۶ آوریل ۱۹۶۸

۲. *The New Republic* هفتۀ نامۀ

۳. Eugene McCarthy

احتمال قویتر نشانه رنجش و خشمی جهانی است در مقابل وسعت و کلانی دائم التزايد. در گذشته، احساسات ملی سبب می شد که ملت به طور مجموع کانون عواطف سیاسی گروههای گوناگون قومی قرار بگیرد و از این راه وحدتی میان گروههای مذکور ایجاد گردد؛ اما آکنون می بینیم چگونه قسمی «ناسیونالیسم» قومی^۱، که نترین استوارترین دولتها ملی را با خطر تجزیه مواجه ساخته است. مردم اسکاتلند و ولز^۲ در انگلستان و برتانی^۳ و پروانس^۴ در فرانسه، یعنی گروههای قومی که جذب موقیت آمیز آنها در پیکر کشور مادر خالی از هر گونه شباهه تلقی می شد و بدون آنها ظهور این مالک به عنوان وطن یک ملت صورت امکان نمی پذیرفت، با غیاب علیه حکومت مرکزی در لندن و پاریس به تجزیه طلبی روی آورده اند، و درست در همان هنگام که معلوم شد تمرکز زیر فشار بزرگی و وسعت و بدلیل شرایطی که خود بوجود می آورد نتیجه معکوس می دهد، این کشور هم که بنیاد آن بر اصل حکومت فدرال و تفکیک قوا استوار است و تا هنگامی می تواند از اقتدار بهره مند بماند که به این اصل احترام بگذارد، با تحسین و آفرین همه نیروهای «پیشرو»، با سر خود را به صحنۀ آزمایشی تازه در زمینۀ تمرکز دستگاه حکومتی که در امریکا بیسابقه بود پرتاب کرد که به موجب آن حکومت فدرال، حکومتهای ایالتی را زیر سلطه می گیرد و قوه مجریه، اختیارات قوه مقننه یا کنگره را به کاستی سوق می

1. ethnic «nationalism»

2. Wales

3. Bretagne

4. Provence

توانیم» تمايز قائل شویم، و اگر آن بیان نخست با اقتدار ارتباطی داشته باشد، باید اذعان کرد که توانائی از اقتدار ما رخت برپسته است. پیشرفتهای علمی به هیچ وجه با عبارت «من اراده می کنم» مرتبط نیستند. این پیشرفتها از قوانین چیرگی ناپذیر و نرم نشدنی خود پیروی می کنند و ما مجبوریم بدون در نظر گرفتن نتایج، آنچه در توان داریم برای هموار کردن راه آنها انجام دهیم. آیا سرانجام به جائی رسیده ایم که راه اراده از راه توانستن جدا شده است؟ آیا حق با والری^۱ بود که پنجاه سال پیش نوشت: «می توان گفت که هر چه ما می دانیم، یعنی هر چه در توان ماست، سرانجام با آنچه هستیم از در مخالفت درآمده است؟»

اینجا هم باز نمی دانیم که این تحولات ما را به کجا خواهد کشید؛ اما شاید باید بدانیم، که هرگونه کامتی در اقتدار به معنای دعوت به خشونتگری است، کمترین دلیلش هم اینکه کسانی که زمام قدرت را بدست می گیرند، خواه فرمانروایان و خواه فرمانبرداران، هنگامی که احساس کنند سرشته از دستشان بیرون می رود، همواره دچار این وسوسه می شوند که خشونت را جانشین قدرت کنند و خلاصی از این وسوسه همیشه برایشان دشوار بوده است.

۱۸۷۱—۱۹۴۵) Paul Ambroise Valéry . ۱
(متترجم)

کنار بگذارند و، نه به خاطر واژگون کردن دستگاه بلکه برای براه انداختن مجدد آن، نخستین فرصتی را که عرضه شود مغتنم بشمارند. مع ذلک اینهمه قدرت را دیوانسالاری حزب خرد کرد چون با زیر پا گذاشتند کلیه سنن موجود ترجیح داد با نامزدی فاقد محبوبیت ولی عامل دستگاه در انتخابات ریاست جمهوری شکست بخورد. (نظیر این امر باز زمانی پیش آمد که راکفلر در انتخابات نامزدی ریاست جمهوری حزب جمهوریخواه از نیکسون شکست خورد.)

برای نشان دادن تناقضات شگفتی که بر «ناتوانی اقتدار» عارض می شود، نمونه هائی دیگر هم موجود است. به سبب سودمندی عظیم کارگروهی در زمینه علم، که شاید برجسته ترین ارمغان امریکا به علوم جدید باشد، ما امروز می توانیم دشوارترین فرایندها را با چنان دقیقی کنترل کنیم که به برکت آن اکنون مسافرت به کره ماه بی خطرتر از گردش معمولی روزهای پایان هفته شده است؛ ولی کشوری که ادعا می شود بزرگترین قدرت روی زمین است از پایان دادن به جنگی که در یکی از کوچکترین کشورهای عالم برپاست و آشکارا برای همه طرفها جز مصیبت چیزی در بر ندارد، عاجز مانده است. گوئی به افسونی در سرزمین پریان گرفتار شده ایم که به ما اجازه می دهد امور محال را به انجام برسانیم به شرط آنکه توانائی خویش را برای انجام امور ممکن از دست بدھیم، یا در کارهای خارق العاده و محیر العقول کامیاب گردیم به این شرط که دیگر از عهده کارهای روزانه بر نیائیم. اگر میان این بیان که «ما اراده می کنیم و می توانیم» و این بیان دیگر که صرفاً «می

را از نوبنیاد بگذارد^۱.» حتی در این گفته‌های به اصطلاح ماقبل مارکسیستی هم، تمایز بین موضع مارکس و سارتر روشن است. مارکس از «دگرگونی انسان به مقیاس کلان» و «ساختن آگاهی به مقیاس کلان» سخن می‌گوید نه از رهائی فرد از طریق یک عمل واحد خشونت‌آمیز^۲.

ضمیمه ۲

دور شدن ناهمیار جنبش چپ نواز مارکسیسم به جای خود مورد توجه واقع شده است. در زینه نهضت دانشجویان، بخصوص رجوع کنید به مقاله لئونارد شاپیرو و کتاب رمون آرون^۳. این نویسنده‌گان هر دو معتقدند که تأکیدی که بتازگی بر خشونت می‌شود قسمی برگشت از ایمان و سیر قهرمانی است (در نظر آرون) به‌سوی سوسيالیسم خیالی ماقبل مارکسی یا (به نظر شاپیرو) به‌طرف آنارشیسم روسی نچایف^۴ و باکونین^۵، یعنی افرادی که «یک قرن پیش از آنکه همین اندیشه‌ها در آثار ژان پل سارتر و فرانس فانون

1. «German Ideology» (1846), R. Pascal (ed.), New York, 1960, pp. XV, 69.

2. برای مطالعه متن آلمانی نوشته‌هایی که تقل شد رجوع کنید به Marx/Engels *Gesamtausgabe*, 1932, I. Abteilung, vol. 5, pp. 59 f.

3. Leonard Schapiro in *New York Review of Books* (December 5, 1968); Raymond Aron, *La Révolution Introuvable*, Paris, 1968.

4. Sergey Kravinsky Nechaev آنارشیستی که شرحی بین‌ده و جالب توجه درباره او بیان گردیده است. (متترجم) Mikhail Aleksandrovich Bakunin ۵. آنارشیست روسی و رهبر جناح تندروی آنارشیستها. باکونین بر سر مساله بقای دولت و استفاده از خشونت با مارکس اختلاف نظر عمیق پیدا کرد و از «انترناسیونال اول، ۱۸۷۲» خراج شد. (متترجم)

ضمایم

ضمیمه ۱

آقای پارخ^۱ استاد دانشگاه هال^۲ در انگلستان لطفی در حق من نشان داد و توجه مرا به قطعه های زیر از بخش راجع به فویرباخ^۳ در کتاب «ایده‌ئولوژی آلمان» اثر مارکس و انگلس جلب کرد که انگلس مدتی بعد در باره آن چنین نوشت: «قسمتی که تمام شده... فقط ثابت می‌کند که در آن هنگام دانش ما در زمینه تاریخ اقتصادی چقدر ناقص بود.» «هم از نظر ساختن این آگاهی کمونیستی به مقیاس کلان و هم برای موفقیت در هدفی که داریم، دگرگونی انسان به مقیاس کلان لازم است، همان دگرگونی که فقط ممکن است در یک نهضت عملی انجام پذیر گردد، یعنی یک انقلاب؛ پس این انقلاب ضروری است نه تنها به علت اینکه طبقه حاکم را نمی‌توان به هیچ راه دیگری سرنگون کرد، بلکه همچنین به این علت که طبقه‌ای که آن را سرنگون می‌کند فقط در یک انقلاب می‌تواند خویشن را از لجن قرون خلاص کند و شایسته این شود که اجتماع

1. Professor B. C. Parekh 2. Hull University
3. Feuerbach

پرخاشگری نتیجهٔ نیاز در جهانی است که در آن «برای همه بقدر کافی وجود ندارد.» در چنین شرایطی، خشونت دیگر پدیداری حاشیه‌ای^۱ نیست. «شاید خشونت و ضد خشونت» از امکانات^۲ باشند، ولی از ضرورتهای ممکن^۳ هستند و نتیجهٔ قهری هرگونه کوششی برای از میان بردن این نامردمی آن است که با نابود-کردن نامردمی یک انسان مخالف در دشمن، من فقط می‌توانم انسانیت انسان را در او معدوم کنم و نامردمی او را در خودم تحقق بیخشم. اعم از اینکه بکشم، شکنجه کنم یا ببردگی بکشم... هدف من سرکوب کردن آزادی اوست که نیروئی است بیگانه و زیادی^۴.» برای سارتر نمونهٔ وضعی که در آن «همه کس زیادی است... و هر کس برای دیگری زائد^۵ است» صفت اتویووس است که کسانی که در آن ایستاده‌اند آشکارا «توجهی به یکدیگر ندارند مگر به عنوان اعدادی در یک سلسلهٔ کمی». سارتر نتیجهٔ می‌گیرد که «ایشان مقابلاً هر گونه پیوند میان عالم باطنی خود را با دیگری نفی می‌کنند.» نتیجهٔ اینکه «کردار^۶» «نفی غیریت^۷ است که خود آن نفی است؛ نتیجه‌ای بسیار شادمان کننده چون نفی در نفی، اثبات است.

عیب این استدلال به نظر من روشن است. یک دنیا تفاوت

- 1. marginal phenomenon
- 2. counterviolence
- 3. contingencies
- 4. contingent necessities
- 5. *de trop*
- 6. redundant

۷. praxis. واژهٔ یونانی، در فلسفه به معنای فعالیتی که بالذات هدف باشد، به تفکیک از poiesis به معنای «ساختن» یا «تولید کردن»، که هدفش بوجود آوردن چیزی است متمایز از خود فعالیت. (مترجم)
 8. alterity

ظهور کنند، درباره اهمیت خشونت به عنوان عاملی وحدت دهنده و نیروئی الزام آور در اجتماع و گروه سخنها گفته بودند.» در این زمینه آرون می نویسد: «شاعران انقلاب ماه مه تصور می کنند که از مارکسیسم فراتر رفته‌اند... ولی یک قرن تاریخ را از یاد می برند^۱.» اینگونه سیر قهقهه‌ای البته نزد کسی که مارکسیست نیست استدلال بشمار نمی‌رود؛ اما سارتر کسی است که می نویسد: «تفاہر به فراتر رفتن از مارکسیسم در بدترین حالت بازگشتی است به پیش از مارکسیسم و در حالت بهتر کشف دویاره اندیشه‌ای است که قبله در فلسفه‌ای که شخص تصور می کرده از آن فراتر رفته وجود داشته است^۲.» برای چنین کسی، حتماً اینگونه بازگشت ایرادی بزرگ محسوب می‌شود. (جالب توجه است که سارتر و آرون با اینکه از لحاظ سیاسی مخالف یکدیگرند ولی در این نکته موافقت کامل دارند. این نشان می‌دهد که تا چه حد مفهوم هگل از تاریخ، بر اندیشه مارکسیستها و غیر مارکسیستها هر دو غالب است.)

سارتر در کتاب «سنجهش عقل دیالکتیک» اعتقاد خود را به خشونت بوجهی هگلی تبیین می‌کند. نقطه آغاز استدلال او این است که «اساس دوگانه عمل و اخلاق در تاریخ کنونی به وسیله نیاز و کمبود تعیین می‌شود.» حقیقت این تاریخ «بر کمبود مبتنی است و باید در تقابل خصوصیات آمیز طبقات تجلی پیدا کند.»

۱. همان کتاب، صفحه ۱۴.

2. «Question de Méthode,» *Critique de la raison dialectique*, Paris, 1960, p. 17.

پیچیده‌تر می‌کند عدم حساسیت مصادر قدرت است نسبت به تفاوتهاي غالباً باريک که بين بزهكاری و لي ترتیبی وجود دارد و بسیار پراهمیت است. اعتصاب نشسته و اشغال ساختمانها با آتش- زدن و قیام مسلحانه فرق دارد و این فرق صرف‌آكمی نیست. (بخلاف عقیده یکی از اعضای هیأت امناء دانشگاه هاروارد، اشغال یک ساختمان دانشگاه بوسیله دانشجویان با هجوم انبوه خلق به یک شعبه بانک First National City یکسان نیست به‌این دلیل ساده که دانشجویان به‌ملکی تجاوز می‌کنند که درست است استفاده از آن تابع قواعدی است، ولی از یکسو خود متعلق به‌آن ملکند و از سوی دیگر ملک همانقدر از آن آنهاست که به‌هیأت علمی و هیأت اداری دانشگاه تعلق دارد). مایه نگرانی بزرگ‌تر این است که اعضای هیأتهای علمی و مسؤولان اداری متمايلند با معتادان به مواد مخدر و بزهكاران (در کالج شهر نیویورک و در دانشگاه کرنل) بمراتب بیشتر با نرمی و مدارا سلوک کنند تا با طغیان‌گران واقعی.

هلموت شلسکی دانشمند علوم اجتماعی آلمانی در کتابی به نام «انسان در تمدن علمی^۱» امکان یک «نیست انگاری مابعدالطبیعی^۲» را توصیف کرده است. مراد او از این اصطلاح، نفی اساسی اجتماعی و معنوی «سراسر فرایند بازفراوری^۳ علمی و فنی بشر» است، یا به‌یان دیگر، عدم قبول «دنیای در حال پیشرفت تمدن علمی». این وضع روانی^۴ را «نیست انگاری» خواندن، فرع

1. Helmut Schelsky, *Der Mensch in der wissenschaftlichen Zivilisation*, Köln und Opalden, 1961.

2. metaphysical nihilism 3. reproduction 4. attitude

است میان «توجه نداشتن» و «نفی کردن»، میان «نفی کردن پیوند» بساکسی و نفی «دیگر بودی^۱» او و برای هر شخص عاقل بین این «نفی» نظری از یکسو و کشتن و شکنجه کردن و به برگی کشیدن از سوی دیگر، فاصله‌ای بزرگ حائل است.

بیشتر جمله‌هایی که نقل شد از کتابی است نوشته لنگ و کوپر به نام «عقل و خشونت: ده سال فلسفه سارتر، ۱۹۶۰ – ۱۹۵۰» استفاده از این مأخذ درست بنظر می‌رسد چون سارتر خود در پیشگفتار کتاب می‌نویسد: «من با دقت اثری را که لطف کردید و به من سپردید خواندم و خوشوقتم که در آن شرحی بسیار روشن و بسیار توأم با امانت از اندیشه خود یافتم.»

ضمیمه ۳

اینان براستی جماعتی درهم آمیخته‌اند. دانشجویان تندرو با کسانی که به اجتماع پشت پازده‌اند، با «هیبیها»، با معتادان به مواد مخدر یا روان بیماران^۲ گرد هم می‌آیند. چیزی که وضع را

1. otherness

2. R. D. Laing and D. G. Cooper, *Reason and Violence. A Decade of Sartre's Philosophy, 1950-1960*, London, 1964, Part Three.

۳. psychopath. کسی که به اختلال در رفتار نسبت به دیگران یا اجتماع مبتلاست و بدان سبب با اینکه معمولاً واقعیت را بهوضوح ادراک می‌کند، قادر احسان مسؤولیت در برابر اجتماع و برای انجام تکالیف اخلاقی است. این اختلال غالباً در التذاذ از ارتکاب جرم، اعتیاد به مواد مخدر، انحرافهای جنسی یا فعالیتهایی که آن را به خرسندی منجر شود و احتمال مجازات به دنبال نداشته باشد تعجلی می‌باشد و از نشانه‌های آن بی‌تفاوتی، بی‌تحرکی، ولگردی و عدم قابلیت اعتماد است یا بعکس تعصب بی‌تناسب و کاذب و قشری در مسائل اجتماعی. (متوجه)

به جلوگام برداشت؟ و آیا عجیب‌تر نیست که گلیزر نداند میان ماشینهای تولیدی در اوایل قرن نوزدهم در انگلستان و آلات و ابزاری که در نیمه قرن بیستم ساخته شده فرق بسیار است؟ آلات وابزاری که هرچند در بد و امر بسیار سودمند بنظر می‌رسید اکنون معلوم شده بسیار ویرانگر است. نمونه این موضوع اثری هسته‌ای و اتماسیون و کشفیات پزشکی است. کشفیات اخیر باقدرت درمان بخشی که ایجاد کرده به افزایش بیش از اندازه نفوس منجر گشته است و این امر به احتمال نزدیک به یقین به گرسنگی توده‌های مردم و آلودگی هوا و مانند آن خواهد انجامید.

ضميمة ۲

بسیاری از بحثهای جاری به این خصیصه ممتاز می‌شوند که کسانی که بدانها مشغولند در جانی که هیچ سابقه و مورد مشابهی وجود ندارد به جستجوی سابقه و قیاس می‌روند و بهبهانه اینکه باید از گذشته، به ویژه از دوران بین دو جنگ جهانی، پند گرفت، از گزارش وقایع و اندیشیدن درباره آنچه انجام می‌گیرد و گفته می‌شود با درنظر گرفتن نفس این رویدادها خودداری می‌ورزند. گزارش عالی و خردمندانه استیون اسپندر درباره نهضت دانشجویان که قطعه‌هائی از آن قبلانقل شد بکلی از این نوع طفره و گریز بدور است. او یکی از افراد کم نظیر نسل خویش است که هم به اکنون کاملاً توجه دارد وهم با بیاد آوردن روزگار جوانی خود، تفاوت‌های میان حالت و سبک واندیشه و عمل در گذشته و حال را در نظر می‌گیرد. (مثلًا می‌نویسد: «دانشجویان امروز بکلی با دانشجویان چهل سال پیش آکسفورد،

پذیرفتن جهان جدید به عنوان تنها عالم ممکن است. ستیزه‌جوئی طغیانگران جوان دقیقاً با همین نکته ارتباط دارد. بسیار خوب است وضع را معکوس کنیم و همانگونه که ولین و شارگفتنه‌اند، ما هم بگوئیم: «خطر بزرگ در حال حاضر این است که آنانکه مستقر شده‌اند و از احترام برخوردارند... ظاهراً آماده‌اند با نفی فرزندان خود که آینده در دست آنهاست، در برابر ژرفترین و نیست انگارانه‌ترین نفی ممکن، یعنی نفی آینده، گردن بنهند!».

نی‌ثن‌گلیز در مقاله‌ای زیر عنوان «قدرت دانشجویان در برکلی^۲» می‌نویسد: «دانشجویان افراطی... بیشتر مرا بیاد مانشین خردکن‌های لادی^۳ می‌اندازند تا سوسيالیستهای طرفدار اتحادیه‌های کارگری که موفق شدند برای کارگران حقوق شهروندی وقدرت کسب کنند». او سپس از تأثیری که بدین صورت حاصل کرده است نتیجه می‌گیرد که ممکن است حق با برزینسکی باشد (در مقاله‌ای درباره دانشگاه کلمبیا)^۴ که تشخیص داده بود: «انقلابها غالباً آخرین تشنجهای دوران گذشته‌اند و بنابر این فی الواقع انقلاب نیستند بلکه ضد انقلابند که بدnam انقلاب عمل می‌کنند». آیا عجیب نیست که دو نویسنده که معمولاً به محافظه‌کاری شهرت دارند اینگونه تعصب نشان دهند که باید به هر قیمت

۱. ولین و شار، همان کتاب.

2. Nathan Glazer, «Student Power at Berkeley», *The Public Interest*, special issue *The Universities*, Fall, 1968.

۳. درباره این اصطلاح قبل از بخش ۱ کتاب بتفصیل توضیح داده شده است. (متوجه)

4. Zbigniew Brzezinski, *The New Republic*, June 1. 1968.

تازه است... و نمی‌توان آن را حتی با نیرومندترین انقلابات گذشته هم مقایسه کرد.» (نقل از جزوی ای بدنام «دستکاری انسان به عنوان سرنوشت و تهدید^۱.») جرج والد یکی از برندهای جایزه نوبل نیز در نطقی معروف که در چهارم مارس ۱۹۶۹ در انتستیتوی تکنولوژی ماساچوستس^۲ ایراد کرد بحق این نکته را مورد تأکید قرار داد که چنین معلمانی «علتهاي نگرانی [شاگردانشان را] حتی بهتر از خود آنان» ادراک می‌کنند و به علاوه در این نگرانی با ایشان «شریکند^۳.»

ضميمة ۵

این موضوع بحق محل تأسف بوده است که امروز دانشگاهها به قلمرو سیاست کشیده شده‌اند. گناه این امر را معمولاً به گردن دانشجویان طغیانگر می‌گذارند که به دانشگاهها بدان سبب که ضعیف‌ترین حلقه در زنجیر قدرتهای فائق هستند، حمله می‌برند. کاملاً راست است که اگر «وارستگی فکری و جستجوی بی‌فرضانه حقیقت» پیایان بر سر دانشگاهها دیگر نخواهد توانست به زندگی ادامه بدهند و از آن بدتر، احتمالی نیست که با از میان رفتن این مؤسسات شکفت که مهمترین وظیفه اجتماعی و سیاسی آنها حفظ بیطری و استقلال در برابر فشار اجتماعی و قدرت سیاسی است، هیچگونه اجتماع متعدد بتواند بقائی داشته باشد. قدرت و حقیقت دو پدیدار متمايزند. هر کدام فی حد ذاته مشروع است ولی تعقیب

1. Adolf Portmann, *Manipulation des Menschen als Schicksal und Bedrohung*, Zürich, 1969.

2. Massachusetts Institute of Technology (M. I. T.)

۳. والد، همان نوشته.

کیمبریج، هاروارد، پرینستن یا هایدلبرگ فرق دارند^۱).») البته در هر نسل همه کسانی که به جای بازی کردن با آینده جهان و آدمی، براستی نگران این امور بوده‌اند، در این وضع روانی با اسپندر شریک بوده‌اند. (ولین و شار «زنده شدن دوباره حس سرنوشت مشترک» را به مثابه پلی میان نسلها می‌دانند و سخن از «ترس مشترکمان» می‌گویند «که مبادا سلاحهای علمی حیات را از میان ببرند، تکنولوژی همانطور که تا کنون زمین را به ویرانی کشانده و آسمان را تیره کرده است انسانهای شهرنشین را تدریجاً از ریخت بیندازد، «پیشرفت» صنعت امکان کار جالب و دلپسند را نابود کند و «ارتباطات» آخرین یادگارهای فرهنگهای رنگارنگ بشر را بزداید — فرهنگهایی که آثار آنها، از جوامع جهل زده که بگذریم، میراثی است برای همه اجتماعات بشر^۲.») ظاهراً طبیعی است که آنچه گفتم در میان فیزیکدانان و زیست‌شناسان بیش از دانشمندان علوم اجتماعی مصدق داشته باشد هر چند در آغاز، دانشجویان فیزیک و زیست‌شناسی بسیار دیرتر از دانشجویان علوم انسانی به طغیانگری براحتی‌ترند. بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که زیست‌شناس مشهور سویسی آدولف پورتمان شکاف بین نسلها را با تعارض بین جوانان و سالخوردگان مرتبط نمی‌داند بلکه معتقد است که این شکاف همزمان با پدید آمدن علوم هسته‌ای ایجاد شده است و می‌گوید: «وضعی که در جهان در نتیجه این امر پیدا شده بکلی

۱. اسپندر، همان کتاب، صفحه ۱۶۵.

۲. ولین و شار، همان کتاب.

که شرکت شیمیائی داو^۱ یا تفنگداران دریائی یا سازمان مرکزی اطلاعات (سیا)^۲ مؤسسات آموزشی هستند» یا مؤسساتی که هدفشن جستجوی حقیقت است. این سؤال چندی پیش بوسیله جان لیندزی^۳ مطرح شده بود که دانشگاهها به چه حق می‌توانند خود را «مؤسساتی خاص و فارغ از مقاصد دنیوی بنامند وقتی سرگرم خرید و فروش زمین می‌شوند و به ارتضی طرح ریزی و ارزیابی پژوهش‌های جنگی در ویتنام کمک می‌کنند». این یاوه‌گوئی خطرناک و گستاخانه‌ای است که تظاهر کنیم دانشگاه مغز اجتماع است کمترین دلیلش هم اینکه اجتماع «پیکر» نیست تا چه رسد به اینکه ییمغز باشد.

برای جلوگیری از سوءتفاهم باید بيفزايم که من با اسپندر در اين نكته همداستانم که اگر دانشجويان دانشگاهها را ويران کنند، حماقت کرده‌اند زира برای دانشجويان، دانشگاه نه فقط پايگاهی واقعی بلکه تنها پايگاه ممکن است (هر چند البته دانشجويان به علت تعدادشان و بنابر اين قدرتى که از اين نظر دارند تنها کسانی خواهند بود که بتوانند اين کار را به نحو موثر انجام دهند). «اگر دانشگاه نباشد، دانشجو هم نخواهد بود». اما صرف نظر از همه کجرويها و رياکاريها، باید در نظر داشت که

1. Dow Chemical Company

2. Central Intelligence Agency (CIA)

3. John Lindsay شهردار سابق نیویورک از حزب جمهوریخواه. (متوجه)

4. روزنامه نیویورک تایمز، شماره ۴ مه ۱۹۶۹.

5. اسپندر، همان کتاب، صفحه ۲۲.

هر یک زندگی را از لحاظ وجودی در راهی دیگر می‌اندازد. برژینسکی در مقاله‌ای زیر عنوان «امریکا در عصر تکنوترونیک^۱» این خطر را می‌بیند ولی یا به آن رضا داده است یا لااقل پیش از حد نگران نیست. به عقیده او، عصر تکنوترونیک به راهنمائی «روشنفکران جدید سازمان‌گرا^۲ و کاربرد اندیشه^۳ آغازگر یک «ایران‌فرهنگ^۴» خواهد بود. (رجوع کنید بویژه به تحلیلی انتقادی که اخیراً چومسکی عرضه کرده است^۵). اما به احتمال قویتر این روش‌فکر جدید که قبل از بهنام تکنوکرات شناخته می‌شد، فقط آغازگر عصری سترون برای خود کامگی خواهد بود.

به هر حال، تکته اینجاست که پیش از آنکه نهضت دانشجویان دانشگاهها را به صحنۀ سیاست بکشاند، خود قدرتهای فائق به آنها کیفیت سیاسی بخشیده بودند. حقایق را چون همه می‌دانند دیگر نیازی به تأکید نیست، فقط خوب است بیاد داشته باشیم که موضوع به تحقیقات نظامی منحصر نمی‌شود. هنری استیل کامجر اخیراً دانشگاه را به عنوان یک مؤسسه کاریابی محکوم کرده است^۶ و براستی «هرقدر هم به قوه تخييل فشار يباوريم نمی‌توانيم ادعا کنیم

1. Zbigniew Brzezinski, «America in the Technotronic Age,» *Encounter*, January, 1968.

2. organization-oriented 3. application-minded

4. «superculture»

5. Noam Chomsky, «Objectivity and Liberal Scholarship», *op. cit.*

6. Henry Steele Commager in *The New Republic*, February 24, 1968.

شک نیست که نیمی از بیانیه، خیال‌بافی آمیخته به کم‌سادی است و شاید هم قصیدی جدی از آن در کار نباشد، اما به‌هرحال بیش از یک شوخی است و پوشیده نیست که امروز جماعت سیاپوست با سیمائی عبوس به‌اینگونه خیال‌بافیها می‌پردازد. اینکه مقامات به‌وحشت بیفتدند، قابل درک است، چیزی که نه قابل درک است و نه بخشنودی، فقدان قوه تصور در آنهاست. آیا روش نیست که اگر آقای فورمن و پیروانش با مخالفت جامعه رویرونشوند و برای تسکین خاطر قدری هم پول دریافت کنند، مجبور خواهند شد همان برنامه‌ای را به‌اجرا درآورند که شاید خودشان هم هرگز به‌آن ایمان نداشتنند؟

ضميمة ۷

در نامه‌ای که لیند به روزنامه نیویورک تایمز^۱ نوشته است، فقط «اعمال اخلاق‌گرانه مانند اعتصابها و اعتصابهای نشسته» را ذکر می‌کند و به‌خاطر مقصودی که دارد از شورشهای خشونت‌آمیز و پرهیاهوی طبقه کارگر در دهه دوم این قرن ذکری به‌میان نمی‌آورد و سپس می‌پرسد چرا این تاکتیکها که «در عمر یک نسل در زمینه روابط کارگر و کارفرما پذیرفته بود... وقتی در دانشگاهها بکار می‌رود، مورد قبول نیست؟... هنگامی که یکی از سازمان‌دهندگان اتحادیه کارگری از کارخانه‌ای اخراج شود، همکارانش دست از کار می‌کشند تا به‌این ناراحتی رسیدگی شود.» بنظر می‌رسد لیند هم مانند اغلب اعضای هیأت امنا و هیأت اداری، تصویری

دانشگاه تا هنگامی برای دانشجویان پایگاه خواهد بود که در اجتماع تنها جائی باشد که قدرت نتواند در آن برهمه چیز غلبه کند. در وضع کنونی خطر این است که یا دانشجویان، یا همانطور که در برکلی پیش آمد، ارباب قدرت عنان بگسلند و به همه چیز حمله ببرند. اگر چنین شود، آنگاه باید گفت طغیانگران جوان به دست خود یک نخ دیگر به تار و پود آنچه بدرست «الگوی فاجعه» خوانده شده است افزوده‌اند^۱.

ضمیمه ۶

فرد هچینگر^۲ در مقاله‌ای در روزنامه نیویورک تایمز می‌نویسد: «مدلول خواسته‌ائی که بخصوص بوسیله دانشجویان سیاه مطرح می‌شود معمولاً موجه است... بنابراین، واکنش عموماً مساعد است». «ظاهراً این از خصایص وضع روانی کنونی در این زمینه هاست که «بینایه» جیمز فورمن «خطاب به کلیساها مسیحی سفیدپستان و کنیسه‌های یهودیان در ایالات متحده و همه مؤسسات نژادپرست دیگر» با اینکه در ملاعام خوانده و پخش شده بود و بنابراین مسلمآ «خبری بود شایسته چاپ»، منتشر نشده ماند تا اینکه در یکی دیگر از مطبوعات آن هم با حذف مقدمه بچاپ رسید.

۱. به نقل از ریچارد فالک Richard A. Falk استاد دانشگاه پرینستون.

2. Fred M. Hechinger

۳. شماره ۴ مه ۱۹۶۹

۴. کنایه به شعار معروف روزنامه نیویورک تایمز که همیشه در بالای صفحه اول دیده می‌شود، «همه اخباری که شایسته چاپ باشد». (مترجم)

5. The New York Review of Books (July 10, 1969).

امور باید از شجاعت سرشار بهرمند بود! حتی از این هراس انگیزتر این احتمال است که پنج سال یا ده سال دیگر، همین «تعلیم» زبان «سواحلی^۱» (که نمی‌توان نام زبان برآن گذاشت چون آیینه‌ای است از اجزاء ناجور گویش بانتو و شمار فراوانی واژگان عاریتی عربی که کاروانیان برده‌فروش و عاج فروش عرب افریقا به‌آن سخن می‌گویند)^۲ و آموزش ادبیات افریقائی و دیگر مواد درسی فاقد وجود خارجی، به‌دامی تعبیر شود که بگویند سفیدپوستان برای سیاهان گستردۀ بودند تا آنان را از کسب علم و سواد بازدارند.

ضميمة ۹

نمونه‌چنین رؤیاهای پوچ و بیحاصل بیانیه جیمزفورمن است که قبلاً ذکری از آن بمبیان آمد و بوسیله «کنفرانس ملی رشد اقتصادی سیاهان»^۳ پذیرفته شده است. فورمن این بیانیه را زیر این عنوان به کلیساها و کنیسه‌ها تسليم کرده است که «این تازه اول غراماتی است که باید به ما مردمی که مورد استثمار و اهانت و وحشیگیری و قتل و آزار واقع شده‌ایم پرداخت شود.» به عقیده او «از قوانین انقلاب چنین نتیجه می‌شود که ست مدیده‌ترین افراد، انقلاب خواهند کرد» و هدف نهائی انقلاب آن است که «ما در ایالات متحده رهبری و کنترل تمام هر چه را که وجود دارد بدست بگیریم. زمانی که ما نفر دوم بودیم و سفید پوست در صدر جای داشت، گذشت.» برای رسیدن به این منظور باید «از هر وسیله لازم از جمله

1. Swahili

2. Encyclopaedia Britannica, 1961.

3. National Black Economic Development Conference

در ذهن دارد که به موجب آن دانشگاه ملک هیأت امنا محسوب می شود، هیأت امنا اعضای اداری دانشگاه را اجیر می کند تا این ملک را اداره کنند، اعضای اداری هم به نوبه خود اعضای هیأت علمی را به عنوان مستخدم اجیر می کنند که در خدمت مشتریان یعنی دانشجویان باشند. این تصویر متناقض با هیچ حقیقتی نیست، هر قدر هم که تعارضات در محیط دانشگاه بالا بگیرد، موضوع نباید به صورت برخورد منافع و جنگ طبقاتی درآید.

ضميمة ۸

یکی از رهبران جنبش حقوق مدنی سیاهان به نام بی برد راستین^۱ که خود نیز سیاهپوست است آنچه لازم بوده درباره این مطلب گفته است. او می گوید مقامات دانشگاهها باید «از تسلیم شدن در برابر تقاضاهای ابلهانه دانشجویان سیاهپوست دست بردارند»؛ صحیح نیست که «حس گنهکاری و خودآزاری یک گروه موجب گردد که بخشی دیگر از مردم اجتماع به نام عدالت با هفت تیر به تهدید بپردازند»؛ دانشجویان سیاه «هنوز از شوک رفع تبعیض بیرون نیامده بودند و به دنبال راهی آسان برای فرار از مسأله می گشتنند»؛ آنچه دانشجویان سیاهپوست بدان نیازمندند «آموزش ترمیمی» است که «ریاضیات یاد بگیرند و بتوانند یک جمله درست بنویسند» نه «کلاس حال کردن».^۲ ببینید وضع اخلاقی و فکری اجتماع به کجا رسیده است که برای زدن حرف حسابی در اینگونه

1. Bayard Rustin

2. نقل از شماره ۲۸ آوریل ۱۹۶۹ روزنامه Daily News

کهنه چقدر آسانتر است.

ضميمة ۱۹

ضمانت اجرائی^۱ قانون با ما هیئت آن فرق دارد. ضمانت اجرائی ناظر بر شهر وندانی است که بی‌آنکه از پشتیبانی قانون دست‌کشیده باشند، می‌خواهند خویشتن را از شمول آن مستثنی سازند، مانند دزدی که با وجود سرپیچی از قانون، توقع دارد مالی را که جدیداً کسب کرده است دولت حفظ کند. گفته شده است که در آغاز، نظامهای حقوقی حاوی ضمانت اجرائی نبودند^۲ و کیفر قانون‌شکن رانده شدن و تبعید بود. بزهکار با شکستن قانون، خود را بیرون از جامعه‌ای که بوسیله آن قانون تأسیس شده بود قرار می‌داد.

پاسرن دانترو^۳ با توجه به «پیچیدگی قانون، حتی قانون منبعث از دولت» متدذکر می‌گردد که «قانونهای وجود دارد که «آمرانه» نیست بلکه «ارشادی» است و رعایت آنها بوسیله مردم از روی «الزام» نیست بلکه به‌سبب «پذیرش» است. ضمانت اجرائی اینگونه قوانین ضرورتاً امکان اعمال زور از طرف قوه حاکم نیست.» او چنین قانونهایی را به «قواعد یک بازی یا باشگاهی که بدان تعلق دارم یا کلیسا» مانند می‌کند و می‌گوید پیروی من «بدین سبب است که بخلاف شهر وندان دیگر، این قواعد برای من قواعدی معتبر است.» تصور می‌کنم مقایسه‌ای را که پاسرن دانترو میان قوانین و

1. sanction

2. ژوونل، همان کتاب، صفحه ۲۷۶.

3. همان کتاب، از صفحه ۱۲۸ به بعد.

زور و قدرت اسلحه برای سرنگون کردن استعمارگر استقاده کرد.» البته فورمن بدهنام جامعه (که به هیچ وجه پشتیبان او نیست) «اعلان جنگ» می‌دهد و از اینکه «قدرت را با سفیدان تقسیم کند» امتناع می‌ورزد و خواستار آن است که «سفیدپوستان در این کشور... راضی به پذیرفتن رهبری سیاهان باشند»، ولی در عین حال از «همه مسیحیان و یهودیان» دعوت می‌کند تا در دوره‌ای که هنوز تا تصاحب قدرت در پیش است و «به هیچ وجه اهمیت ندارد اگر هزار سال هم به طول بکشد... صبر و تسامح داشته باشند، بفهمند و از خشونتگری بر کنار بمانند.»

ضمیمه ۱۰

نمونه خوب دشواریهایی که اینگبونه مارکسیستها و مارکسیستهای سابق در راه‌کردن هر بخش از کارهای استاد با آن رویرو هستند، یورگن هابرماس یکی از فکورترین و هوشمندترین دانشمندان علوم اجتماعی آلمان است که در کتاب اخیر خود بدهنام «تکنولوژی و علم به عنوان ایده‌ئولوژی^۱» چند بار متذکر می‌گردد که «بخشی از مقولات اساسی در نظریه مارکس یعنی مبارزة طبقاتی و ایده‌ئولوژی را دیگر نمی‌توان بنحوی «عاری از تکلف»^۲ بکار بست.» مقایسه این اثر با نوشته ساخاروف که قبلاً بدان اشاره کردیم نشان می‌دهد که برای کسانی که از نظرگاه تجربه‌های تلخ شرق به «سرمایه‌داری» می‌نگرند، رها کردن نظریه‌ها و شعارهای

1. Jürgen Habermas, *Technik und Wissenschaft als «Ideologie»* (Frankfurt, 1968).

2. *umstandslos*

همان قول قدیم رویی است که «پیمانها باید حفظ شوند!».

ضمیمه ۱۲

هنوز مقصود دوگل از سفر محل منازعه است. رویدادها خود ظاهراً دال برآند که بهائی که دوگل ناگزیر شد در ازای حمایت ارتش پردازد اعاده حیثیت دشمنانش بود، مانند عفو ژنرال سلان، بازگشت بیدو^۱ و نیز مراجعت سرهنگ لاشروا^۲ که گاهی او را «شکنجه گر الجزایر» نامیده‌اند. درباره این مذاکرات ظاهراً اطلاعات بسیار در دست نیست ولی وسوسه‌ای بوجود می‌آید که فکر کنیم اعاده حیثیت اخیر مارشال پتن^۳ که دوباره به عنوان «فاتح وردن» مورد تجلیل قرار گرفته است و از آن مهمتر اظهارات علنًا دروغ دوگل که در آن گناه آنچه اکنون فرانسویها «قضايا» می‌خوانند به گردن حزب کمونیست گذاشته شد، همه جزئی از معامله بوده است در صورتی که می‌دانیم تنها تقصیری که دولت می‌توانست متوجه حزب کمونیست و اتحادیه‌های کارگری بکند این بود که چرا این

1. *Pacta Sunt Servanda*

دوگل در الجزایر بودند. (مترجم)
 Georges Bidault, Gen. Raoul Salan .۲

3. Col. Lacheroy

Henri Philippe Pétain .۴ سردار و سیاستمدار فرانسوی، فرمانده کل نیروهای فرانسه در سالهای آخر جنگ جهانی اول. در جنگ جهانی دوم پتن فخست وزیر فرانسه شد (۱۹۴۰) و با آلمان هیتلری پیمان صلح امضا کرد و از طرف دشمن به ریاست دولت دست نشانده ویشی منصوب گشت. پس از جنگ پتن به اتهام خیانت به میهن محاکمه و به اعدام محکوم شد ولی به علت سالخوردگی و خدمات گذشته محکومیت او به حبس ابد تخفیف یافت. (مترجم)

«قواعد معتبر یک بازی» بعمل آورده است بتوان بیشتر گسترش داد. نکته اصلی در مورد اینگونه قواعد این نیست که من بدانها به طور ارادی تسلیم می‌شوم یا اعتبار نظری آنها را بازمی‌شناسم، نکته اینجاست که عملاً من نمی‌توانم وارد بازی شوم مگر آنکه از این قواعد پیروی کنم. انگیزه من برای پذیرش قواعد این است که می‌خواهم بازی کنم و چون آدمیان فقط در هیأت اجتماع می‌توانند به هستی ادامه دهند، بنابراین میل من به بازی با میل من برای زندگی یکی است. هر کس در جامعه‌ای زاده می‌شود که قوانین آن از پیش وجود داشته است و نخستین علت اطاعت وی از این قانونها آن است که راه دیگری برای وارد شدن در بازی بزرگ دنیا برای او موجود نیست. ممکن است من بخواهم قواعد بازی را تغییر دهم چنانکه یک انقلابی چنین می‌خواهد، یا خویشن را از این قواعد مستثنی سازم چنانکه یک بزهکار چنین می‌کند، اما انکار اصولی قواعد بهمنزله «سپیچی» نیست بلکه به معنای خودداری از ورود به جامعه بشری است. این پنداشی بیش نیست که قضیه را به این دوشق منحصر کنیم که یا قانون به طور مطلق معتبر است و بنابراین برای اینکه برق بآشمند یک مقنن لایزال و الهی است یا صرفاً فرمانی است که بجز خشونتی که اعمال آن در انحصار دولت است چیزی آن را تضمین نمی‌کند. همه قانونها «ارشادی» هستند نه «آمرانه» زیرا همانگونه که در یک بازی، قواعد برای ارشاد بازیکنان بوجود آمده، در مراودات انسانی نیز قانون برای ارشاد انسانها وضع شده است و ضامن نهائی اعتبار قانون

مقایسه این وضع با کشوارهای دیگر به سبب استفاده از روش‌های گوناگون آماری، دشوار است. با اینکه افزایش تعداد جرائم حل نشده مسأله‌ای عمومی است، معذلک بنظر نمی‌رسد در هیچ جا این مسأله مانند امریکا نگران‌کننده باشد. میزان جرائم حل نشده در پاریس از ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۸ به ۵۶ درصد و در آلمان از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۷ از $\frac{4}{7}$ تا $\frac{3}{7}$ به ۵۲ درصد کاهش یافت. در سوئیس این میزان در سال ۱۹۶۷ فقط ۴ درصد بود.

ضمیمه ۱۲

سولژنیتسین با استناد به جزئیات واقعی نشان می‌دهد که چگونه روش‌های استالین موجب شد که کوششهائی که برای ایجاد رشد اقتصادی معقول انجام می‌گرفت با شکست رویروگرد. باید امیدوار بود که افسانه‌ای که می‌گوید حکومت وحشت وازدست رفتن جان آن شمار انبوه از انسانها قیمتی بود که می‌باشد در ازای صنعتی شدن سریع کشور پرداخت، بوسیله این کتاب مدفون گردد. پیشرفت سریع، پس از مرگ استالین حاصل شد و آنچه امروز در روسیه جلب توجه می‌کند این است که مملکت نه تنها در مقایسه با غرب بلکه با کشورهای زیر نفوذ شوروی هم هنوز سرزمینی عقب مانده است. بنظر نمی‌رسد در روسیه توهی در این باب بجا مانده باشد، البته اگر چنین توهی وجود داشت. افراد نسل جوانتر، بویژه آنانکه در جنگ جهانی دوم شرکت داشتند، بخوبی می‌دانند که فقط معجزه‌ای روسیه را در سال ۱۹۴۱ از شکست رهانید. معجزه

1. «Deutsche Polizei,» *Der Spiegel*, April 7, 1967.

سازمانها به حدی مقدار نیستند که از بروز «قضايا» جلوگیری کنند.

ضمیمه ۱۳

جالب است بدانیم میزان نگرانی آور جرائم حل نشده نه تنها با افزایش شگرف جرائم بلکه با ازدیاد خشونت پلیس تا چه حد مناسب است. «گزارش یکسان جرائم در ایالات متحده» که اخیراً بوسیلهٔ جی. ادگار هوور انشار یافت^۱ هیچ نشانه‌ای بدست نمی‌دهد که چه شمار از جرائم، به تفکیک از پرونده‌هایی که به دستگیری کسی انجامیده، درواقع حل شده است، ولی ذکر این معنا در خلاصه گزارش آمده است که شمار جرائم بزرگ‌که در سال ۱۹۶۷ پلیس موفق به حل آنها گشته ۸ درصد کاوش یافته است. تحقیق دربارهٔ تنها ۲۱/۹ (یا ۲۱/۲) درصد از کل جرائم به دستگیری کسی انجامید؛ از این میزان ۷۵ درصد پرونده‌ها به دادگاه فرستاده شد؛ و از میان متهمانی که علیه آنها دادخواست تنظیم شده بود فقط ۶ درصد گناهکار شناخته شدند. بنابراین احتمال فرار مجرمان از مجازات به حدی بالاست که افزایش دائم جرائم کاملاً طبیعی بنظر می‌رسد. علل کاوش چشمگیر کارآمدی پلیس هر چه باشد، روش است که اقتدار پلیس کاستی گرفته و به همراه آن احتمال وحشیگری افزایش یافته است. برای پلیسی که عادت کرده است تقریباً هرگز موفق به گرفتن بزهکاران نشود، دستگیری دانشجویان و دیگر تظاهر کنندگان مانند شکار خانگی است.

1. J. Edgar Hoover, *Uniform Crime Report for the United States* (Federal Bureau of Investigation, U.S. Department of Justice, 1967).

فکری بلکه از لحاظ کلام در قالبی جدید و عامیانه عرضه می‌گردد، در آن زمان گفته می‌شد که پیروزی فاشیسم، برای مخالفان آن واقعه‌ای مبارک است. این سخن یامبینی بر تظاهر محض یعنی وجهی دیگر از ریاکاری «انقلابی» است یا شاهدی بر بلاهت سیاسی «معتقدان».- البته بگذریم از اینکه چهل سال پیش آنچه در پس این گفتار قرار داشت سیاست عمده استالین در موافقت با هیتلر بود نه نظریه پردازیهای ابلهانه.

البته جای شکفتی نیست که در مقایسه با دانشجویان کشورهایی که از نظر سیاسی خوشبخت‌ترند، دانشجویان آلمانی استعدادشان برای عمل و داوری سیاسی کمتر و تمايلشان به نظریه پردازی پیشتر باشد؛ و نیز نباید تعجب کرد که «ازدواج ذهنی‌های هوشمند و زنده... در آلمان» شدیدتر، تضادها بی‌امان‌تر و تأثیر این اذهان در فضای سیاسی کشور خودشان، به استثنای هنگامی که موضوع به صورت پدیداری و آنکه نمایان شود، تقریباً هیچ باشد. بدلاوه، نکته دیگری که من در آن با اسپندر همداستانم^۱ راجع به نقشی است که گذشته هنوز اخیر در این اوضاع ایفا می‌کند، بدین معنا که دانشجویان «هدف خشم و رنجش قرار دارند نه به خاطر خشونتشان بلکه به‌سبب آنکه گذشته را در یاد زنده می‌کنند... و به اشباحی می‌مانند که از گورهایی که بشتاب خاک بر آنها پاشیده شده است سر برآورده‌اند.» مع هذا پس از آنکه همه این نکات گفته و بجای خود در نظر گرفته شد، این واقعیت غریب و نگرانی‌آور

۱. اسپندر، همان کتاب، بخش «The Berlin Youth Model»

عبارة از این واقعیت خشن بود که معلوم شد دشمن حتی از حکمران بومی هم بدتر است. آنچه کفه ترازو را به سود روییه پائین آورد این بود که حکومت وحشتزای پلیس به علت فشار وضع اضطراری در کشور تخفیف یافت و مردم که به خودشان واگذار شده بودند توانستند دوباره گرد هم بیایند و قدرتی بیافرینند که مهاجمان خارجی را شکست بدنهند. لیکن هنگامی که از اسارت دشمن یا پس از اشغال خاک او به میهن بازگشتند، برای اینکه عادت به آزادی ترکشان بشود فوراً برای سالهای دراز به اردوگاههای زندانیان یا کار اجباری فرستاده شدند. کسانی که در برابر زورگوئی رژیم کنونی قد برافراشته‌اند دقیقاً افراد همین نسلند که نخست در زمان جنگ مزء آزادی و سپس طعم حکومت وحشت را چشیدند.

ضمیمه ۱۵

اخیراً برخی گروههای دانشجوئی در آلمان چنین نظر داده‌اند که تا هنگامی که دولت مجبور نشود «آشکارا به خشونتگری پردازد» طغیانگران نخواهد توانست «با وسائل کافی به جنگ این «اجتماع پلید^۱» بروند و آن را سرنگون کنند». این نظریه برای هیچ انسان عاقلی باور کردنی نیست و فقط صورت جدید همان یاوه‌های سابق کمونیستی دهه سوم این قرن است که اکنون نه از حدث

۱. اصل آلمانی این اصطلاح بدانکونه که مجله‌اشپیگل از قول دانشجویان آلمانی نقل کرده Scheissgesellschaft بوده است و در انگلیسی هم عیناً shit ترجمه شده است. ما در فارسی برای پرهیز از بی‌پرده‌گوئی آن را به «اجتماع پلید» برگردانده‌ایم. (متترجم)

2. *Der Spiegel*, February 10, 1969, p. 30.

بگیرند،» این اندازه بدینی هم شاید مبالغه آمیز باشد. تا کنون هیچ پیشینه تاریخی در این زمینه وجود نداشته است و دانشمندان و روشنفکرانی که متأسفانه دیده می‌شود بی وقهه می‌خواهند در هر حکومتی که سرکار است خدمت کنند، «قريحه سalar^۱» نیستند بلکه باید در زمرة کسانی بشمار آیند که می‌خواهند به هر وسیله از نرdban ترقی بالا بروند. از سوی دیگر، این سؤال چومسکی کاملاً بحق است که «به طور کلی چه جهتی وجود دارد که تصور کنیم کسانی که به دلیل دانش و فن مدعی در دست گرفتن قدرتند، خیراندیش‌تر از افرادی خواهند بود که به دلیل ثروت یا اصل و نسب اشرافی همین دعوی را دارند؟» و به هر علت که بگیریم، ناگزیر باید پرسشی دیگر نیز در تکمیل سؤال بالا مطرح سازیم که چه جهتی وجود دارد که فرض کنیم «قريحه سalar^۲» که حکومتی است منحصرآ مبتنی بر استعدادهای «طبیعی» یعنی قدرت مغزی، باعث رنجش و خشمی خطرناکتر و خشونت‌آمیزتر از رنجش و خشم ستمدیدگان گذشته نخواهد شد، ستمدیدگانی که لااقل این تسلی خاطر برایشان باقی بود که وضعشان مغلول «قصیری» از سوی خودشان نیست؟ آیا می‌توان فرض کرد که چنین رنجش و خشمی دارای کلیه خصایص یک سیزه‌جوئی نژادی، به تفکیک

-
۱. meritocrat. کسی که به واسطه هنروری و قريحه و هوش سرشار شایسته رهبری است.
 ۲. چومسکی؛ همان کتاب، صفحه ۲۷.
 ۳. meritocracy. حکومت که در آن رهبری به دست هنروران و صاحبان هوش و قريحه است. (متجم)

همچنان برجاست که گروههای تازه چپ در آلمان که با آنهمه هیاوه و تندروی با سیاستهای ناسیونالیستی یا امپریالیستی دیگر کشورها می‌ستیزند، به بازشناختن خط مرزی اودر- نایسه^۱ توجه جدی نکرده‌اند، مسأله‌ای که به هرحال از امور خطیر سیاست خارجی آلمان است و از زمان شکست رژیم هیتلری تا کنون معیار سنجش ناسیونالیسم در آن کشور بشار می‌رفته است.

۱۶ ضمیمه

دانیل بل امیدی آمیخته به احتیاط در دل دارد زیرا آگاه است که کار علمی و فنی وابسته به «دانش نظری است که باید با بیغرضی آن را جستجو و آزمایش و تدوین کرد^۲». ولی این خوش‌بینی تا هنگامی موجه است که متخصصان علوم و فنون نسبت به قدرت بیعلاقه بمانند و خاطرšان به چیزی جز اعتبار و منزلت اجتماعی مشغول نباشد و به بیان دیگر نخواهند سلطه برآند و حکومت کنند. چو مسکی معتقد است که «تاریخ و روانشناسی و جامعه‌شناسی هیچ یک دلیلی خاص بدست نمی‌دهد که بتوان با امیدواری به استقبال روزی رفت که این بزرگان^۳ جدید حکومت را در دست

۱. مرز میان لهستان و آلمان شرقی که در ۱۹۴۵ Oder-Neisse Line در کنفرانس یوتسدام مورد موافقت قرار گرفت و در سال ۱۹۷۰ به وسیله آلمان غربی عملاً شناخته شد. (مترجم)

۲. دانیل بل، همان کتاب.

۳. mandarins. رجوع کنید به توضیحاتی که در باره این واژه به وسیله مترجم در یادداشت‌زیرصفحه ۹۸ کتاب «آلبر کامو» نوشته کانر کر وز اوبراين (انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹) داده شده است. (مترجم)

صاحب فرزندند. می‌دانید چند نفرشان بچه‌های خودشان را در واشینگتن به مدرسه‌های دولتی می‌فرستند؟ شش نفر!»

مثالی دیگر از بعضی سیاستهای نادرست رفع تبعیض‌نژادی اخیراً در نوشهای ازنیل مکسول آمده است^۱. دولت فدرال امریکا برای پیشبرد هدف رفع تبعیض‌نژادی، هر جا در ایالتهای جنوبی با مواردی از تبعیض فاحش در مدارس مواجه شود، کمک مالی خود را قطع می‌کند. در یک مورد دولت از پرداخت ۲۰۰ هزار دلار کمک سالانه خودداری کرد. «از جمع این مبلغ، ۱۷۵ هزار دلار به مدارس سیاپوستان تعلق می‌گرفت... سفیدپوستان برای جبران ۲۵ هزار دلار دیگر، فوراً مالیاتها را بالا بردن.» مختصر آنکه، همان چیزی که قرار بود به آموزش و پرورش سیاهان کمک کند، عکس «تأثیر خردکننده‌ای» در نظام مدارس آنان بجا گذاشت و هیچ اثری در وضع مدرسه‌های سفیدپوستان نکرد.

ضميمة ۱۸

در فضای ناروشنی که حرفه‌اوسخنان چندپهلوی ایده‌ئولوژیک برای مباحثه دانشجویان ایجاد کرده‌اند، بندرت مجالی برای روشن شدن اینگونه مسائل وجود دارد. به گفته گونترگراس: «این جماعتی که آنقدر تندرrost همیشه به دنبال راه گریز می‌گردد و عاقبت هم آن را پیدا می‌کند.» این امر خصوصاً در مورد دانشجویان آلمانی و دیگر اعضای جنبش چپ نو محسوس است و باعث خشم می‌شود.

1. Stewart Alsop, «The Wallace Man,» *Newsweek*, October 21, 1968.

2. Neil Maxwell, *The Wall Street Journal*, August 8, 1968.

از تعارضات طبقاتی محض، خواهد بود زیرا مانند دشمنی نژادی پایه‌اش برداده‌های طبیعی دگرگونی ناپذیر قرار خواهد گرفت، یعنی وضعی که هیچ کس نمی‌تواند خویشتن را از آن برهاند مگر با نابودی کامل کسانی که از بهره هوش^۱ بالاتر برخوردارند؟ و چون در چنین احوالی قدرت عددی محرومان بتحوی چیرگی ناپذیر بیشتر و در عین حال تحرک اجتماعی تقریباً صفر خواهد بود، آیا امکان ندارد خطر مردم فریبان و رهبران خلقی به درجه‌ای برسد که قریحه سالاران ناگزیر شوند به حکومت جبر و خود کامگی پناه ببرند؟

ضمیمه ۱۷

استوارت الساپ در مقاله‌ای می‌نویسد: «اگر یکی از طرفداران والاس^۲ نخواهد فرزندان خود را به نام رفع تبعیض نژادی به مدرسه‌های بد بفرستد، ممکن است این کار تخلف از اصول آزادی‌خواهی باشد ولی غیرطبیعی نیست. به همان قیاس غیرطبیعی نیست که او نگران باشد مبادا همسرش را «آزار» دهنده یا ارزش خانه‌اش که تنها مایلک اوست پائین بیاید.» نویسنده همچنین یکی از مؤثرترین سخنان والاس را که برسیل مردم فربی گفته است نقل می‌کند: «کنگره امریکا ۵۳۵ نماینده دارد و بسیاری از این آزادی‌خواهان

۱. I. Q. (مخفف Intelligence Quotient). «بهره هوش آن است که من عقلی را بر من تقویعی تقسیم کنیم و نتیجه آن را برای از بین بردن کسور در صد ضرب کنیم.» («اصول روانشناسی»، نوشته نرمان ل. مان، ترجمه محمود صناعی، تهران ۱۳۴۲). (متترجم)

۲. George Wallace. فرمادران ساقی ایالت آلاباما در امریکا و از طرفداران تبعیض نژادی. (متترجم)

پذیرفته است^۱»، اما بدون شک برخی تجربه‌های کمتر وحشیانه ولی بسیار قاطع در زمینه ناکامی سیاسی وجود دارد که ایشان از آن بی‌بهره بوده‌اند.

۱. اسپندر، همان کتاب، صفحه ۷۲.

به گفته یک مورخ جوان در پرآگ که گراس از او نقل قول می‌کند: «اینها هیچ چیز نمی‌دانند ولی [معتقدند] همه چیز می‌فهمند.» گواه این وضع روانی در آلمان سخنان هانس مانگنوس انتسنس برگرا است که می‌گوید مردم چکسلواکی عیشان این است که «افقی فوق العاده محدود دارند و مایه‌سیاسی‌شان کم است». بخلاف این آمیزه ابلهی و گستاخی، فضائی که در میان طغیان‌گران شرق وجود دارد بسیار دلگشاست، هر چند وقتی به بهای گزاری که در برابر آن پرداخت شده می‌اندیشیم، لرزه بر تمان می‌افتد. یک دانشجوی چک به نام یان کاوان^۳ می‌نویسد: «دستانم در اروپای غربی اغلب به من می‌گویند شما فقط به خاطر آزادیهای بورژوا - دموکراتیک می‌جنگید. اما نمی‌دانم چگونه است که من نمی‌توانم بین آزادیهای سرمایه‌داری و آزادیهای سوسيالیستی فرق بگذارم. آنچه من می‌شناسم آزادیهای اساسی انسانی است^۴.» می‌توان تصور کرد که کاوان برای فرق گذاشتن میان «خشونت پیشو و خشونت سرکوبگر» هم دچار اشکال خواهد شد. از سوی دیگر، خطاست که مانند بسیاری کسان چنین نتیجه بگیریم که مردم در کشورهای غربی در زمینه آزادی هیچ‌گونه شکایت برحق ندارند. بی‌شباهه «وضع روانی چکها نسبت به دانشجویان غربی رنگی از رشك

1. Hans Magnus Enzensberger

2. گونتر گراس، همان کتاب، صفحه ۱۳۸ تا ۱۴۲.

3. Jan Kavan

4. *Ramparts*, September 1968.

ددهیزه، ولادیمیر	۲۴	پروست، مارسل	۱۰۵
دهزادن، گرگوری	۶۱	پطرس حواری	۳۹
دیوئی، جان	۷	پکی، شارل	۱۰۰
		پورتمن، آدولف	۱۳۸
		ت	۱۳۷، ۸۷
راستین، بی پرد	۱۴۳	تروتسکی، لئون	۵۵
راکفلر، نلسن	۱۲۷	تینتو، مارشال یومیپ بروز	۴
زنان، ژوف ارنست	۲۱	تین برگن، نیکولاوس	۹۱
روپسپیر، ماکسی میلین فرانسوا ماری			
ایزیدوردو	۹۶	ث	
روسو، ژان ژاک	۵۷	ترینگ، ام، دابلیو.	۲۳
ز		ج	
زو لا، امیل	۱۰۵	جیمز، ویلیام	۷
ژ		ج	
ژوونل، برتران دو	۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۶۳	چوسکی، نوام	۱۸، ۱۹، ۲۹، ۴۲
	۱۴۰، ۱۰۹	۱۰۴، ۱۳۹، ۹۴، ۷۳	
ژیلسون، اتنین	۷	«چه» گوارا، ارنستو.	۴
س		د	
ساخاروف، آندرئی	۲۳، ۷۰، ۱۲۳	دانترو، الکساندرو پاسرن	۵۷، ۵۸، ۶۶
	۱۴۵		
سارتر، ژان پل	۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۴۰	۱۴۶، ۶۷	
	۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰	دانلن، ژرژ ژاک	۹۶
سالان، ژنرال رائول	۱۴۸	دریفوس، آلفرد	۱۰۵
سورل، ژرژ	۲۶، ۲۷، ۳۸	دبینگ، باربارا	۱۰۴
	۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷	دوچکه، روبدی	۱۱۷
	۱۱۹، ۱۰۸	دوگل، شارل	۷۶، ۱۴۸

فهرست نامهای کسان

ب	آ
باریون، یاکوب ۲۶	آرون، رمن ۷۵، ۱۳۰، ۱۳۱
باکونین، میخائیل الکساندرویچ ۱۳۰	آلی، دانیل ۱۰۳
برژیتسکی، ژیگنیو ۱۳۵، ۱۳۹	
برکناو، فرانتس ۷۲، ۷۳	
برگسون، هائزی ۲۶، ۷، ۱۰۸، ۱۰۹	اسپندر، استیون ۳۴، ۴۰، ۴۲، ۵۰، ۵۱
برلین، آیزیا ۴۸	۹۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۲
بل، دانیل ۱۰۷، ۱۵۳	۱۵۸
بل، هاینریش ۷۰	استالین، یوسیف ۸۱، ۸۴، ۱۰۰
بودن، ژان ۵۹	۱۵۲
بوفر، آندره ۱۵	استاینفلس، پیتر ۴۳
بیدو، ژرژ ۱۴۸	اشپنگر، ازوالد ۱۰۲
بیلی باد ۹۳	اشترووس — هویه، رویت ۵۶، ۵۷
	الساب، جوزف ۱۰۵، ۱۰۶
	امان، کریستوف ۴
پارتو، ولفردو ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶	انتسنس برگر، هانس ماگنوس ۱۵۷
پارخ، نج. مسی. ۱۱۹، ۱۰۷	انگلیس، فریدریش ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۴۱، ۱۴
پاسکال، بلز ۴	۲۶، ۳۸، ۴۱، ۱۲۹
پتن، مارشال هائزی فیلیپ ۱۴۸	اوبراین، کانر کروز ۱۱۶
پرودون، پیرژوتف ۲۰، ۴۶، ۴۷	اوبراین، ویلیام ۱۱۶

مان، نرمان ل.	۱۵۰	گنس، هربرت	۱۲۳
مديسن، جيمز	۶۳	گوارا، ارنستو «چه» (رجوع کنید به «چه» گوارا)	
مکآیور، آرام.	۶۷	گودوین، ریچارد	۰۱۹
مسکول، نیل	۱۰۶	گیفورد، ادام	۷
مک‌کارتی، یوجین	۱۲۶		
ملویل، هرمن	۹۴		
منتسکیو، شارل لوئی دوسکوندابرون	۹۳		
دولابردا دو	۶۴	ل	
میجرلیخ، آلساندر	۹۰	لاشروا، سرهنگ	۱۴۸
میل، جان استوارت	۶۱	لاد، ند	۱۳۵
میلز، سی. رایت	۵۵، ۵۴	لتوبین، جروم	۳۴
		لیسینگ، گوتهولد افرايم	۴۶
ن		لنگ، آردی.	۱۳۳
ناپلئون بناپارت	۷۷	لنین، ولادیمیر ایلیچ اولیاپف	۲۷، ۱۳
نجایف، سرگئی کراوینسکی	۱۳۰		۴۴، ۴۳
نیچه، فریدریش	۱۰۸	لویکه، کارل هایتنس	۶۹
نیزیت، رابرت	۹	لورنتس، کنراد	۱۰۲
لیکسون، ریچارد میلهاوسن	۱۲۷	لین، ینس	۱۲۰
		لیندن، استاتن	۱۴۱
و		لیندزی، جان	۱۴۰
وایتهد، الفرد تورث	۷		
والاس، جان ام.	۶۱	م	
والاس، جرج	۱۰۰	مانوتسه تونگ	۰۸، ۴۰، ۲۵
والد، جرج	۱۳۸	مارسل، گابریل	۷
والری، پل آمبرواز	۱۲۸	مارکس، کارل	۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۱
ویر، ماکس	۹		۴۰، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹
ولتر، فرانسوا ماري آرونه	۵۷		۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹
ولین، شلدن	۳۲		۴۷، ۴۶، ۴۵
	۵۱		۰۰۵، ۰۰۶، ۰۰۷
ولین، شلدن	۱۳۵		۱۰۸
	۷۰		۱۴۰، ۱۳۰، ۱۲۹
	۵۱	ماسوژاک	۷۶

- | | |
|--|---|
| فیرباخ، لودویک آندره آس
سولزنيتسین، الکساندر ۸۴، ۱۰۰
سیسرون، مارکوس تولیوس ۶۷
سیلو، آلن ۱۱۲ | شاپیرو، لئوناردو ۱۳۰
شار، جان ۳۲، ۵۱، ۷۰، ۱۳۵، ۱۳۷
شلساکی، هلموت ۱۳۴
شلينگ، توماس ۱۹ |
| کاترین کبیر ۱۰۹
کاسترو، فیدل ۴۰
کالدر، نایجل ۱۳، ۱۵، ۲۳، ۲۴، ۹۱
کامجر، هنری استیل ۳۴، ۸۱، ۱۲۶
کانت، ایمانوئل ۴۸
کاوان، یان ۱۵۷
کرومیر، اولین بربنگکلرد ۸۲
کزنفون ۷۷
کلاوزویتس، کارل فن ۱۰۶، ۲۳، ۲۱
کلاین برگ، اتو ۹۱
کلمانسو، ژرژ ۱۰۰
کوپر، دی. جی. ۱۳۳
کوهوت، پاول ۱۲۳، ۱۲۲
کوبزینگ، و. ۸۰ | صناعی، محمود ۱۰۰ |
| گاندی، مهندس کارامچاند (مهاتما)
گراس، گونتر ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۰۶
گرگوری هفتم، پاپ ۷۶
گری، جی. گلن ۹۸
گلیزر، نیشن ۱۳۵، ۱۳۶ | عیسی مسیح ۳۹ |
| | فانون، فرانس ۲۷، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹
فرانس، آنا توک ۱۰۹، ۱۰۴، ۱۰۱، ۹۹، ۹۸
فن هولست، اریش ۸۸، ۹۰
فورمن، جیمز ۱۱۳، ۱۴۱، ۱۴۲
فوگلسن، رابرت ۱۱۲
فولبرایت، ویلیام جی. ۳۳
فونتلن، برناردو ۶۴ |

فهرست کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فلسفه

دوره آثار افلاطون (7 جلد) نوشته افلاطون ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاردايانی	۲،۹۴۵
آلبر کامو (چاپ دوم) نوشته کافر کرد او براین ترجمه عزت الله فولادوند ۱۵۵	
فلسفه تحلیل منطقی (چاپ دوم) نوشته منوچهر بزرگمهر ۲۱۵	
فلسفه چیست؟ (چاپ دوم) نوشته منوچهر بزرگمهر ۲۲۰	
تحلیل ذهن (چاپ دوم) نوشته برتران دراسل ترجمه منوچهر بزرگمهر ۳۱۵	
مسائل فلسفه (چاپ دوم) نوشته برتران دراسل ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۷۵	
قانون (چاپ دوم) نوشته دیوید کات ترجمه رضا برآهنى ۲۱۵	
ڈان پل سارتر (چاپ دوم) نوشته موریس کرنستن ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۶۵	
منطق سمبیلیک نوشته سوزان لنکر ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۹۰	
اقلاق یا اصلاح (چاپ دوم) گفتگو با هر برتر مuar کوزه و کارل بویر ۱۱۵	
مارکوزه (چاپ دوم) نوشته السدرمک اینتاين ترجمه حمید عنایت ۱۶۵	
پوبه نوشته برایان مکی ترجمه منوچهر بزرگمهر ۲۴۵	
کارنالی نوشته آرن نائس ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۹۵	
وینگنشتاين نوشته یوستوس هارت ناک ترجمه منوچهر بزرگمهر ۱۹۵	
چه گوارا نوشته اندو سینکلر ترجمه حیدر علی رضائی ۲۱۵	
خدایگان و بنده (چاپ سوم) نوشته هکل ترجمه حمید عنایت ۱۰۵	
افلاطون نوشته کارل یاسپرس ترجمه محمد حسن لطفی ۲۶۵	
سقراط نوشته کارل یاسپرس ترجمه محمد حسن لطفی ۱۷۵	

هچینگر، فرد	۱۴۱، ۱۱۶	۱۳۷
هرتسن، الکساندر ایوانویچ	۴۸	۴۸
هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش	۲۶	۲۳، ۲۲، ۱۳
هوسل، ادموند	۷	۵۲
هوشی مینه	۴	۱۷
هورو، جی. ادگار	۱۴۹	۱۴۵
هیتلر، آدولف	۱۰۲	۱۰۰، ۵۹، ۱۶
یاسپرسن، کارل	۷، ۸	۴۷
هايدگر، مارتین	۷	۷۶
هابرماس، یورگن		۵
هابز، تامس		۶
هاربولد، ویلیام		۴
هانری چهارم		۴

۲۴۵	استعمار میرا (چاپ دوم) نوشتہ فرانس فانون ترجمہ محمد امین کاردان
۲۶۵	اقلاط افریقا (چاپ پنجم) نوشتہ فرانس فانون ترجمہ محمد امین کاردان
۲۲۵	پوست سیاه و صورتکهای سفید نوشتہ فرانس فانون ترجمہ محمد امین کاردان
۵۹۰	وحشت در امریکای لاتین نوشتہ جان گراسی ترجمہ محمد علی آفائی پور - محمد علی صفریان
۲۸۵	سیاهان امریکارا ساختند نوشتہ بنجامین کوارلز ترجمہ ابراهیم یونسی در جبهه مقاومت فلسطین (چاپ دوم) نوشتہ روزه کودروا -
۱۶۵	فایض ا. سائق ترجمہ اسدالله مبشری
۳۷۵	ژاپن نوشتہ هرمان کان ترجمہ سروش حبیبی
۲۱۵	سفری در گردباد نوشتہ یوکنیا س. کینز برگ ترجمہ مهدی سمار مساله فلسطین (چاپ دوم) ترجمہ اسدالله مبشری
۱۹۰	چهره استعمارگر، چهره استعمار زده (چاپ سوم) نوشتہ آلبرمی ترجمة هما ناطق
زیرچاپ	روزهای سیاه غنا نوشتہ قوام نگرمه ترجمہ جوادیمان
۹۸۵	بیست کشور امریکای لاتین - چاپ دوم - (جلد) نوشتہ مارسل نیدرگانگ ترجمہ محمد قاضی
۳۱۵	هالیتی و دیکتاتور آن نوشتہ بر نارد دیدربیج وال برت ترجمة سروش حبیبی
۳۲۵	آئکولا نوشتہ داکلاس ویلر و رنه بلی سیه ترجمہ محمد فخر داعی
زیرچاپ	هیروشیما (چاپ دوم) نوشتہ جان هرسی ترجمہ چنگیز حیات داودی تجارت اسلحه گزارش انجمان جهانی پژوهش درصلح - استکهلم ترجمہ ابراهیم یونسی
۳۷۵	آخرین نامه‌های محاکومان به مرگ (با مقدمة توماس مان) نوشتہ پیر دمالوتی - جوانی پیر لی ترجمہ هوشنگ وزیری
۱۴۵	آلبرت لوتوولی نوشتہ مری بنسن ترجمہ حسین ابوالحسنی
۸۲۰	زنگی من نوشتہ لئو تردنتسکی ترجمہ هوشنگ وزیری
۳۲۰	زنگی من نوشتہ ایکور استراوینسکی ترجمہ کیکاووس جهانداری خاطرات بولیوی نوشتہ چه گوارا ترجمہ بهمن دهگان

اقتصاد

۲۵۵	نفت و کشورهای بزرگ جهان (چاپ دوم) نوشته پیتر اولد ترجمه امیرحسین جهانبکلو
۲۸۷	جهان سوم در بن بست (چاپ دوم) نوشته پل برود ترجمه امیرحسین جهانبکلو
۲۹۵	جهان سوم دربرابر کشورهای غنی (چاپ دوم) نوشته آنجلو آنجلوبولوس ترجمه امیرحسین جهانبکلو
۵۲۰	بحران دلار (چاپ دوم) نوشته د. تریفین - زاندونیزه - فرانسو اپر و ترجمه امیرحسین جهانبکلو نفت ما و مسائل حقوقی آن (چاپ سوم) نوشته محمد علی موحد

حقوق

مجموعه قوانین و مقررات شهرداریها کردآورنده هوشگ زندی زیرچاپ

آموزش زبان

زیرچاپ	آموزش حروف انگلیسی
زیرچاپ	علی و آذر
۴۰	هدیه

ریاضیات

۱۶۵	لگاریتم نوشته گ. ک. استاپو ترجمه پروین شهریاری
زیرچاپ	معادلات دیفرانسیل نوشته محمد جواد افتخاری
۳۶۵	مسائل عمومی ریاضیات نوشته باقر امامی
زیرچاپ	فلسفه ریاضی نوشته استیفن س. بارک ترجمه احمد بیرشک
۵۰	انعکاس نوشته ایلیا یاکولویچ باکلمان ترجمه پروین شهریاری
۳۴۰	ریاضیات نوین (چاپ دوم) نوشته سر زبیرمان و رنه بزار ترجمه احمد بیرشک
۸۷۰	رسم فنی (دانشگاهی) نوشته س. بوکولیوف. ا. وینف ترجمه باقر رجالی زاده



سُوكِرِمیهای هندسه نوشتۀ یا کوب ایسیدور ویج پر لمان

۴۲۵	ترجمۀ پروین شهریاری کتابی از خصوصیاتی اچبیز و مقابله خوارزمی نوشتۀ محمد بن موسی خوارزمی
زیرچاپ	ترجمۀ حسین خدیوجم اشتباه استدلالهای هندسی نوشتۀ یا کوف اسنونویج دو بتوف
۵۰	ترجمۀ پروین شهریاری
۱۵۰	۲۵۰ مسأله حساب نوشتۀ داتسلاوس پینسکی ترجمه پروین شهریاری
۱۱۰	اصول خطکش محاسبه (چاپ دوم) نوشتۀ م. ه. شفیعیها
۵۰۰	روشهای مثلثات (چاپ دوم) نوشتۀ پروین شهریاری و حمید فروزنیا
۱۰۵	ریاضیات در شرق ترجمه پروین شهریاری نظریه مجموعه‌ها (چاپ دوم) نوشتۀ داتسلاوس سرپینسکی
۱۱۵	ترجمۀ پروین شهریاری
۶۵	رسم فنی (دبیرستانی) نوشتۀ امیر منصور صدری - جواد افتخاری
۵۰	نامساویها نوشتۀ پاول پتروویج کاروکین ترجمه پروین شهریاری ریاضیات چیست؟ نوشتۀ ریچارد کورانت و هربرت رابینز
۶۸۰	ترجمۀ حسن صفاری وروودی به منطق ریاضی نوشتۀ ایزا ایل سالامونوویج گرادشتن
۱۴۵	ترجمۀ پروین شهریاری روش مختصاتی وهندسه چهار بعدی نوشتۀ گلتفاند - گلاکو لوواکیریلوف
۱۶۰	ترجمۀ پروین شهریاری حساب استدلالی (چاپ دوم) نوشتۀ محمود مهدی زاده -
۳۶۵	مصطفی رنکجی استقراء ریاضی نوشتۀ سومینسکی کولووینایا گلوم
۱۳۵	ترجمۀ پروین شهریاری

علوم طبیعتی

۴۵۰	مبانی زمین شناسی (چاپ دوم) نوشتۀ ابروجف ترجمه عبدالکریم قریب
۱۷۵	روش حل مسائل فیزیک نوشتۀ م. اسپرانسکی
۳۹۵	ترجمۀ غضنفر بازدگان آموزش حل مسائل شیمی آلی (چاپ دوم) نوشتۀ پروین ایزدی